

بسم الله الرحمن الرحيم

دروس مبارکه حکمت

در شرح عبارت کتاب مبارک الفطرة السليمة :

(وَعَبَّرْنَا عَنْهُ بِمَا عَبَّرْنَا لِلْمُلَاحَظَاتِ الْمُخْتَلِفَةِ . . .)

از افاضات بزرگ شیعیان آل محمد علیهم السلام

مرحوم آقای حاج میرزا محمد باقر مدانی

اعلی الله مقامه الشریف

بسم الله الرحمن الرحيم

وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الظَّاهِرِينَ وَلَعْنَةُ اللهِ عَلَى اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِينَ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ . قَالَ اَعْلَى اللهُ مَقَامَهُ وَرَفَعَ فِي الْخُلْدِ اَعْلَامَهُ :

وَعَبَّرْنَا عَنْهُ بِمَا عَبَّرْنَا لِلْمُلَاحَظَاتِ الْمُخْتَلِفَةِ فِي جِهَاتِهِ وَخَوَاصِّهِ وَآثَارِهِ وَأَقْرَبُ تَمَثُّلٍ لَهُ لِإِفَادَةِ مَعْنَى الْبَابِيَّةِ التَّمَثُّلُ بِالشُّعْلَةِ فَلَنُمَثِّلَ بِهَا وَنَقُولُ أَنَّ الْحَرَارَةَ وَالْيُبُوسَةَ الْجَوْهَرِيَّتَيْنِ الدَّهْرِيَّتَيْنِ هُنَا مَثَلٌ وَآيَةٌ لِلْأَحَدِ الْمُتَعَالَى عَنْ رُبَّةِ الْحَوَادِثِ وَلَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَى وَلَكِنَّ ذَلِكَ لِتَقَرُّبِ الْبَعِيدِ وَتَسِيرِ الْعَسِيرِ وَتِلْكَ الْجَوْهَرِيَّةُ قَدْ تَجَلَّتْ فِي الْقَابِلِ الزَّمَانِيِّ وَهُوَ الْجِسْمُ الرَّقِيقُ وَأَلْقَتْ فِي هَوِيَّتِهِ بِاسْتِعْدَادِهِ وَمُوَاجَهَتِهِ مِثَالَهَا فَأَظْهَرَتْ عَنْهُ أَعْمَالَهَا فَظَهَرَتْ بِالْحَرَارَةِ وَالْيُبُوسَةِ الزَّمَانِيَّتَيْنِ الْمَحْسُوسَتَيْنِ الْمَلْمُوسَتَيْنِ وَهَذِهِ الْمَلْمُوسَةُ هِيَ صِفَةُ الْجَوْهَرِيَّةِ الدَّهْرِيَّةِ وَفِعْلُهَا وَهَذِهِ هِيَ آيَةٌ لِلْمَشِيَّةِ الظَّاهِرَةِ فِي قَابِلِيَّةِ الْإِمْكَانِ الرَّاجِحِ وَلِذَلِكَ عَبَّرَ اللهُ سُبْحَانَهُ عَنْهَا بِالنَّارِ فِي قَوْلِهِ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ وَ نُسَمَّى هَذِهِ النَّارُ بِالْعَرَضِيَّةِ فِي مُقَابَلَةِ الْجَوْهَرِيَّةِ وَ لِقِيَامِهَا بِهَا دُونَ نَفْسِهَا فَالْنَّارُ الْعَرَضِيَّةُ تَقَعُ عَلَى الزَّيْتِ فَتَبْدُدُ رُطُوبَاتِهِ وَ تُشَيِّطُ نَارَهُ وَ تُكَلِّسُ أَرْضَهُ فَيَسْتَحِيلُ دُخَانًا [و تَشْبِيْطُ فِيهِ النَّارُ فَيَسْتَعِيلُ...إلى آخره].

به جهت حکمتهائی چند هم میبینید خدا توی قرآن مثل به آتش زده و همه ی حکما مثل به آتش میزنند و به دود باز راهش ان شاءالله توی دوستان باشد وقتی اصل راه به دوستان آمد میدانید که همین که روحی در بدنی غالب شد آن وقت کارهای بدنی تمامش از خودش نیست تمامش از آن روح است و این را در خیلی جاها میتوانید بفهمید حالا همین را وقتی میخواهند تعبیر بیاورند سرش را شما [در] دست داشته باشید بدن راه میرود روح اصلش پیدا نیست روح اصلش این جور راه رفتن ندارد ابدا حالا از این جهت خیلی مشکل است این را حالی کردن که این راه رفتن مال روح است نه مال بدن باز نه این است که بدن راه نمیرود بدن را راهش میبرند راه میرود واش میدارند می ایستد سر جای خود اگر روحی نبود این نمیتوانست راه برود نمیتوانست بایستد نه بنشینند و قاعده هاش مکرر عرض شده و اگر غافل نباشید میدانید راه استدلال تمام این جور حرفها این است که چیزی که چیزی را ندارد همین که ندارد خودش برای خودش نمیتواند تحصیل کند پس سنگی را که حرکتش ندهد کسی دیگر محال است خودش حرکت کند اینها را مردم چون فکر نمیکند این است که وقتی نگاه میکنند به عالم میبینند یک تکه اش میچنبد یک تکه اش

نمی جنبد میگویند جسم یا متحرک است یا ساکن و اگر فکر کنند می یابند جسم خودش حرکت کند محال است بلکه محال نیست به جهتی که می بینیم یک چیزی حرکت میکند نهایت مطلب مردم همین قدر است سر کلاف مشکل نیست الا اینکه به دست مردم نیست و از این است که چیزی که چیزی را ندارد ندارد از کجا بیارد به خودش بچسباند بیارد هم از خارج آورده به خود چسبانده پس از خودش نیست پس چیزی که حرکت ندارد خودش نمیتواند حرکت کند پس سنگی که حرکت میکند شخص عاقل میفهمد این را یک کسی دیگر انداخته خودش نمیتواند برود محال است برود به همین پستا داشته باشید وقتی بینیم چرخ میگردد این چرخ را یقیناً کسی دارد میگرداند این چرخ را بزرگترش میکنی فلک میشود آن چرخ بزرگ هم میچرخد چرخ یعنی بچرخد و فلک یعنی بگردد پس فلک میگردد میگرداندش خودش نمیتواند بگردد و هم چنین است سکون سکون هم مال حقیقت جسم نیست وقتی میخس میکنند از اطراف طنابش میبندند نمیگذارند برود ساکن میشود و اینها را به طور حکمت و حقیقت میخواهید یاد بگیرید آن وقت میبینید هیچ اغراق ندارد خدا در مقام منت منت میگذارد بر بند گانش که این کوهها را قرار داده ام که زمین نجنبد مردم خیال میکنند منت خشکی است کوهها هم نبود زمین ساکن بود ملتفت باشید واقعاً حقیقه این کوهها او تادند مثل تختها که میخشان میکنی همین جور خدا میخ کرده زمین را و میخهاش کوههاست ملتفت باشید سر این کوهها متصل است به شعاع کواکب و از آنجا دارند میکوبند به کله کوهها و از اینجا هم میخ کرده اند به زمین مثل سر طنابی که از این طرف قلاب افتاده از آن طرف قلاب افتاده چهار میخش که میکشند [میکنند. ظ] می ایستد هم این طرفش کوه است هم آن طرفش کوه است هم طرف مغربش کوه است هم طرف مشرقش کوه است هر سمتیش کوههاست بعینه مثل خار خسک است این زمین و اینها میخها و قلابهایی هستند که زمین را نگاه داشته اند او تاد هستند قلابها هستند دیگر زمین بالطبع ساکن است بلکه حالا که خدا این میخها را قرار داده همچو طبعی هم به زمین داده از این جهت زلزله که میشود مردم متحیر میشوند و بخصوص چرخهای عدیده دارد زمین رگهای عدیده دارد مثل ساعت میخواهند جایش را بجنبانند آن رگ مخصوص را میجنبانند آنجا می جنبد جای دیگر نمیجنبد و نوع اینها این است که واقعاً حقیقه تاروحی تعلّق نگیرد به جسم این جسم خودش نمیتواند ساکن باشد نه میتواند متحرک باشد آن روح اگر اقتضاش این است که بجنبد این هم میجنبد اگر اقتضاش این است که

ساکن باشد این هم ساکن میشود و تمام این عالمی که میبینید و این نوع اشاره است حالا عرض میکنم نوعاً میفهمید ان شاء الله حیات همچو جسمی نیست که روی جسمی بچسبانند و مزاحمت با جسم ندارد پس حیات آن پشت محدب عرش منزلش نیست چنانکه در تخوم ارضین هم منزلش نیست لکن خود کومه اجزائی دارند که تگه تگه خرمن شده روی هم ریخته میشود یک تگه اش گرم باشد یک تگه اش سرد باشد همین قدر عرض میکنم حیات مزاحمت ندارد با جسم این حیات روی محدب عرش نمیرود آن بالا بنشینند هر چیزی که مزاحم چیزی است هم جنس او است پس جسم با جسمی مزاحم است این نمیگذارد آن یکی بیاید به جاش بنشینند مگر پس کند آن دیگر را آن وقت خودش بیاید جاش حالا دیگر ملتفت باشید که سر این مطلب است که لفظش را حکما گفته اند تداخل محال است [الضرورة قضت ببطلان الطفرة و التداخل] از اینجا فهمیده اند پس جسم آنچه از خود جسمانیت جسم است این است که مثل خرمن روی هم ریخته دیگر این خرمنش را طبقه به طبقه خیال کن تا محدب عرش لکن حرکت [از خود جسم نیست] میشود همه اش را بگیرند بچسبانند سکون همین طور میشود همه اش را بگیرند نگاه دارند ساکن کنند میشود بعضیش را بچسبانند بعضیش را ساکن کنند پس این حیات که همین حس مشترک است که الآن توی بدنتان است ملتفت باشید حیات آن چیزی است که همین که در جسمی نشست نمیشود بچسبانند آن جسم را فراموش نکنید ممکن نیست حیات در جسم بنشیند و این جسم را بچسبانند هی سر هم قبضش میکند [بسطش میکند] مگر بیرون برود این را واگذارد این است حرکت نبض برای هر صاحب حیاتی هست جسم نمیشود این قبض و بسط را نداشته باشد و این قبض و بسط از خود جسم نیست جسم اقتضا نمیکند قبضی و بسطی را لکن اگر روح توش نشست سر هم میخواهد این را هم بزنی یک جور هم زدنش بسط به اصطلاح شما است یک جور هم زدنش قبض به اصطلاح شما است دو حرکت هم هستند این است که جائی که قبض و بسط نیست میگوئی مرده است جائی که هست میگوئی زنده است و اگر فکر کردید به دستتان خواهد آمد که این حیات از جنس این جسم نیست که پهلوی جسم آن را گذاشته باشند نمیشود محبوس در این بدن باشد نمیشود حیات را پرده روش کشید او توی پرده هم که باشد پیدا است همان طوری که پرده نباشد بله حالائی که این جسم را دارد میشود عبائی دوش بگیرد و پنهان شود در عبا پس جسمش در عبا پنهان شده نه روحش روح بخواد قوت بزنی عبا را هم پنهان میکند آن وقت عبا دوشش

است و عبا پیدا نیست و همین جور بود و سر رشته اش را گم نکنید از همین راه است که پیغمبر توی لباس بود و سایه نداشت و قباش را میکند می انداخت در آفتاب سایه داشت همین که می پوشید سایه نداشت به جهت اینکه نور او غلبه میکند سایه ی این را گم میکند سایه هم دارد به جای دیگر می اندازد هر سایه ای که دارد ملتفت باشید وقتی از این مطلب تعبیر می خواهند بیارند میگویند وقتی عالی آمد دانی را مغلوب میکند دانی گم میشود این را بخواهی به روح و بدن مثل بزنی و حالی مردم بکنی نمیشود حالی مردم کرد بخصوص مردمی که مشعرشان مشعر جسمانی است که با هزار دلیل و برهان هم حالیشان نمیشود کرد اما وقتی مینشانیشان که می بینی این دو چوب را نصب میکنند و چوبی را به تندی به این میکشند مثل اینکه مته میکنند میسینی آتش از این چوب بیرون می آید چهار دفعه که کشیدی دیدی دود کرد چهار دفعه ی دیگر میکشی آتش بیرون می آید آتش از مغز خودش بیرون می آید پس معلوم است آتش در مغز خود این بوده بودنش هم این جور نیست که بتراشی روش را به آتش برسی این جور نیست جوری است که همین که تحریکش میکنی میکنی تند تند آتش بیرون می آید این را میفهمید حالا آتش وقتی که بیرون آمد نهایت تسلط آتش وقتی است که این روشن شود آن وقت این خودش پنهان شده او آشکار شده رنگ دود سیاه است و حال آنکه ما سایه ی نمی بینیم و حال آنکه الآن بالفعل که آتش اطراف دود را گرفته و آتش پیدا نیست و دود به خودش پیدا است و رنگش [سیاه است] الآن چاقوئی دستی توی شعله بیر نگاه دار سیاه میشود هم چنین الآنی که دارد میسوزد خود دود سرد است و الآنی که دارند بالاش میبرند خود دود رو به پائین میرود طناب انداخته اند میکشندش بالا مثل اینکه سنگ زور میزند رو به پائین لکن زور طنابها بیشتر است میکشده رو به بالا پس این دود اقتضاش ظلمت است برودت است الآن هم آتش اطراف این را گرفته نور پیدا است ظلمت پیدا نیست الآن حرارت پیدا است و برودت پیدا نیست و چون چنین است لَا يَكْلِفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا آتَاهَا تو هم چیز مغلوب را باید مغلوب بگوئی و غالب را غالب و راستش این است دود پیدا نیست بله دودی میدانی هست و میفهمی اگر هیچ دودی در میان شعله نبود این شعله خودش اینجا نمی ایستاد و عبرت بگیرد همین جور مثل است خدا زده در قرآن که مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ آئینه ها [اینها.ظ] در خانه ها است چراغ میسوزد توی آن خانه ها آن چراغ آتش است بین میشود دود نداشته باشد نمیشود دود دارد دود از روغن است روغنش مال زیتون است

از شجره ی زیتونه است که نه شرقی است نه غربی است در وسط ایستاده نه گرم است نه سرد است نه یهودی است نه نصرانی است حق صرف است اگر دود نباشد اگر نیامده بودند انبیاء و الله هیچکس خبر از خدا نداشت و یک پاره ای احمقهای دنیا هستند خیال میکنند که ما خدا را خودمان شناختیم احتیاجی به پیغمبران نداریم شما ملتفت باشید آتش تا به جان چوب نیفتد اطاق تو را گرم نمیکند غذای تو را نمیزد تو آتش را بی واسطه یک جسم غلیظی نمیتوانی به دست بیاری ملتفت باشید ان شاء الله حالا خدای غیب الغیوب را بی واسطه همین طور خودمان میشناسیم شما دهانتان میچاید یک چیزی محض لفظ یاد گرفته اند از صدقه ی سر انبیاء و انبیاء به ضرب شمشیر و به زور و به طمع انداختن و به ترس انداختن مردم چیزها به گردن مردم گذاردند تو سر از تخم بیرون آوردی و آنها را شنیدی حالا خیال میکنی خودت خدا میتوانی بشناسی و الله مَن ارَادَ الله بَدَاءَ بِکُمْ وَ مَن وَحَدَهُ قَبْلَ عَنکُمْ اینهایی که بی واسطه ی ائمه خدا دارند و الله خداشان شیطان است و شما میدانید شیطان در جهنم است آنها الهشان هواشان است و هواشان شیطان است افسارشان را دارد میکشد اینها هم چنان معصومند که هیچ سبقت بر خدا نمیگیرند و همان جوری که خدا خبر داده انبیاء در پیش خدا چنان معصومند که آنها را عِبَادٌ مُّکْرَمُونَ لَا یَسْئُرُونَ بِالْقَوْلِ سبقت نمیگیرند بر خدا در هیچ قولی در هیچ خواهشی معصوم و مطهرند و یک سر موئی از آن امر خدائی نه پیش می افتند نه پس می افتند همین جور آن مردمی که طرف مقابلند معصوم و مطهرند [در مقابل آنها کسانی هستند] پیش شیطان نجاست اندر نجاست چرا که هیچ ندارند مگر لِاجْلِ الشَّیْطَانِ و هیچ خدا ندارند قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ هیچ خدای اهل باطل را نمی پرستیم بیزاریم از خدای اهل باطل بیزاریم از پیغمبرشان و امامشان بیزاریم از دینشان و مذهبشان لکن خدای به حق آن کسی است که به ائمه خودش را شناسانده باشد و مَن ارَادَ الله بَدَاءَ بِکُمْ وَ مَن وَحَدَهُ قَبْلَ عَنکُمْ وَ مَن قَصَدَهُ تَوَجَّهَ بِکُمْ ملتفتش باشید ان شاء الله حالا کسی که نمیشناسد امامهای شما را و الله خدا ندارد اگر چه خاء و دال بگوید اسم شیطان است میرد اسماء سَمَّیْتُهَوا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ خدا قرار نداده این اسمها را برای او بگوئی پس ان شاء الله فراموش نکنید دَقَّتْ کنید ببینید چه عرض میکنم خدائی است غایب اَقْلًا و را مثل آتش بدان غایب و این آتش تا در جسمی در نگیرد تو آتش نمی بینی آتش نداری رو به آتش نمیتوانی بکنی وقتی آتش در جسمی در گرفته تو پیش جسم این که میروی پیش آتش رفته ای پیش این که میروی گرم شده ای این را هر جا میری گرم میکند هر

طبخی بخواهی میکند این وقتی توی این ذغال توی این چوب توی این دود هست این کارها را میکند اما حالا فرض کنی جسمی در میان نباشد اصلاً تو هر سمتی که میروی آتش نیست به آسمان هم بروی آتش نیست به زمین هم بروی آتش نیست در مشرق و مغرب بروی آتش نیست اما یک سنگ و چخماق را بردار بهم بزن یک قوی^۱ میگیری آتش پیدا میشود باز یک خورده آب روش میریزی آتش فرار میکند میرود و همین طور است شما ان شاء الله فکر کنید و نباشید مثل آن احمقهایی که میگویند ما بی پیغمبران خدا را میشناسیم و ببینید خدا همین جور خلقتان کرده نفس شما روح شما دیدنی نیست دیده نمیشود اصلش این جور رنگ ندارد که با چشم دیده شود این جور سبک نیست این جور سنگین نیست روح دراز نیست روح پهن نیست روح است روح نه بلند است نه کوتاه است نه سفید است نه سیاه است نه گرم است نه سرد است نه حرف میزند نه ساکت است ملتفت باشید ان شاء الله پس این جسم یا صدا دارد یا بی صدا است این جسم یا گرم است یا سرد است این جسم یا سفید است یا سیاه این جسم یا می جنبد یا نمی جنبد و هکذا و شما هر چه ببینید این جسم است روح را نمی بینید حالا اگر روحی توی این بدن نشسته و بدن کاری میکند جمیع کارهای بدن منسوب به آن روح میشود حالا شما میخواهید با آن روح حرف بزنید باید بیائی پیش این بدن حالا اینجا نیائید میخواهی به مشرق برو میخواهی مغرب برو به آسمان برو به زمین برو هر جا بروی حرف بزنی با روح من حرف نزده ای و پیش روح من نیامده ای این است که توی جسم خودت که فکر میکنی میفهمی این را که تحریکات بدن جمیعش با او است او اگر بخواهد کسی را ببندد بزند دست این را حرکت میدهد دست این بدن می بندد و میزند روح زده چون چنین است پس کارهای این بدن هم کار او است اما ان شاء الله گمش نکنید این جور حرکت کار او است اما کار او لی که کرده شد از این دست صادر شد او خودش از اینجا به اینجا نمی آید اما این را که آورد به اراده ی خودش پس این حرکت مال او است و هیچ مخالفت [مخالف] میل او نیست چون این متحرک شده این میتواند بگوید این مال من است ان شاء الله فراموش نکنید ببینید که خیلی لازم است که در دین و مذهب اینها را بدانید پس یاد بگیرید و داشته باشید اینها را حالا همان جوری که بدن میتواند بگوید این حرکت مال من است همین جور میخواهم عرض کنم که

^۱ - قَو: چوب پنبه ای که در آتش روشن کردن با چخماق استعمال می شد. (دهخدا)

قول پیغمبر قول خودش است و حدیث است و حدیث پیغمبر است و دخلی به قرآن ندارد و این را محض تمثیل عرض میکنم که ملتفت باشید پس حدیث نبوی حدیث نبوی است و هکذا ملتفت باشید خیلی کارهاش هم همین طور است یک پاره ای کارها که میکند یک سر موئی غیر آن جویری که خدا خواسته نکرده و اینها یادگار باشد و شما یاد بگیرید مردم دیگر ایرادش هم به ذهنشان نرسیده چه جای جوابش که پیرامونش نگشته اند آباء و اجدادشان هم خبر ندارند بینید پیغمبر قسم میخورد که پهلوی فلان نمیخوابم همین قسم خوردنش به امر خدا است بعد آیه نازل میشود **يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ** فکر کنید حالا آیا این تحریم ما احلّ الله کرده ملتفت باشید رسول خدا اگر حرام کند چیزی را از پیش خودش و خدا نگفته باشد یا حلال کند چیزی را و خدا نگفته باشد که رسول نیست فاسق و فاجر است مثل این آخوندها میشود لکن خدا حلال کرده یعنی پیغمبر حلال کرده حالا پیغمبر رفت و کنار ماریه هم خوابید عایشه آمد و حفصه هم حاضر بود این را که دیدند حالا میان این دو کولی چه کند هر کاری میخواهند میکنند این را که دیدند بنا کردند کولی گری کردن و بی حیائی؛ پیغمبر دیدند اینها زیاد بی حیائی میکنند قسم خوردند که من دیگر کنار این نمیخوابم بعد از آن فرمودند سرّی هم برای شما میگویم و به این فرمایش خوب خواستند زبانشان را ببندند فرمودند پدر تو یعنی همان قمر مساق و همان پدر سوخته و آن یکی دیگر که همان حرامزاده هم باشد آن نادرست باشد فرمودند اینها بعد از من سلطان میشوند اما به شرطی که پس مگوئید این را؛ سرّ است پیش شما باشد آن پدر سوخته ها همان ساعت رفتند و به پدرهاشان گفتند چندی که گذشت آیه نازل شد که **لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ** حالا قسم خوردی خورده باش ده مسکین طعام بده ملتفت باشید که اینها را اهل نفاق سرشان نمیشود حالا برو با ماریه بخواب با او جماع کن پیغمبر است غیر از آنچه خدا به او وحی کرده نمیکند اما این یک سر مو مخالفت خدا را نمیکند میل هم دارد به ماریه او را میخواهد به جهتی که نطفه اش آنجا منعقد میشود و ماریه اولادش میشد از آنهای دیگر اعراض داشت چرا که بچه شان نمیشد و معروف شده بود که ابتر است از ماریه اولاد میشد به آن میل داشت چرا میل داشت به همین جهت ملتفت باشید ان شاء الله سر رشته اگر به دستتان می آید تفصیل خودش می آید تفصیلش این است که کار این بدن کار خود روح است این بدن بد که میکند مذمت او را میکنند خوب میکند تعریف او را میکنند دستی که اگر ببری آنجا بیندازی کسی کاری به او ندارد که چرا

سیلی زدی به فلان لکن روحی که توی این دست است از او انتقام میکشند پس کار این بدن چون حرکتش به خودش نیست و آن روح تحریکش میکند پس کار این کار روح است پس این یک پاره ای کارها دارد این اکل دارد پس همان اکلی که میکند اکل مال این بدن است شرب مال این بدن است نکاح مال این بدن است آن روح ولدش کجا آمد زنش کجا آمد اکلش کجا آمد شربش کجا آمد از آن بابتی که این بدن کارش از خودش نیست که اگر او نبود این کارها از این سر نمیزد پس آتش آل الله عیالش عیال الله است حرکتش حرکت خدا است سکونش سکون خدا است جمیع ما یُنسَبُ إِلَیْهِ یُنسَبُ إِلَى اللَّهِ همه را هم پوست کنده نمیشود گفت از ترس مردم پس این است که یک پاره ای سخنها مال بدن است و ان شاء الله فکر کنید پس اگر بگویند که بیائید - ملتفت باشید و این رمز دستتان باشد - اگر روح من بگوید بیائید مرا ببینید بدانید منظورم چه چیز بوده یعنی بیائید این بدن را ببینید به جهتی که او را که نمیشود دید اگر گفت بروید از پیش من یعنی از این مجلس بروید او که آمدنی ندارد رفتنی ندارد نمیشود دیدش پس او صفات خودش را که بیان میکند میگوید مرا میشود دید او لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ [است] نمیشود او را دید نمیشود آمد پیش او نشست نمیشود کنار او نشست اما یک دفعه میبینی میگوید بیائید پیش من مرا ببینید کنار من بنشینید دیدن من کنید باز دیدن من بیائید با من مصافحه کنید اینهاش یعنی با این بدنش آنی که لَا یُری وَلَا یُدْرک است آنی است که توی این است او لَا یُری است که لَا یَأْکُلُ لَا یَشْرَبُ لَا یَنْکِحُ لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ و هكذا اینها را خوب بخواهید ببرید بالا با آن روحی که در حجج هست آن روحی است که در حجج هست آن روح فوق عقل است آن روح را انبیاء دارند مردم دیگر ندارند او صیاء دارند مردم دیگر ندارند همین جور که حیوانات روح حیوانی دارند روح انسانی ندارند همین طور انسانها هم همان روح انسانی دارند دیگر روح نبوت و روح الله توش نیست روح الله عالم است به همه چیز وقتی از عرصه ی اناسی ببرید بالا آنجا کارهایی چند میتوانند بکنند که اینها نمیتوانند بکنند او به جسم واحد در امکنه ی عدیده میتواند حاضر باشد او خارق عادت میکند اناسی نمیتوانند بکنند او بخواهد سر از خاک بیرون بیارد می آرد واللہ ائمه ی طاهرین سلام الله علیهم همین طور بود حالتشان خودشان فرمودند ما اگر بخواهیم از زمین سر بیرون بیاریم می آریم بخواهیم به زمین فرو رویم میرویم از آسمان نازل شویم به آسمان بالا رویم میرویم اما حالا یکجوری کرده ایم که شما وحشت نکنید از شکم مادرها بیرون آمده ایم و آن روح الله است ملتفت

باشید این است که میفرماید وَ كَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرٍ نَّأْمُرُ مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ معلوم است این بدن چه میداند ایمان چه چیز است کتاب چه چیز است آن روح میداند آن روح را وحی میکند در این بدن او است حالا حرف میزند او است غالب بر این بدن چون او غالب است حالا حرفهای حریفهای او است گفته هاش گفته های او است اما یادتان نرود او اگر میگوید بیائید مرا ببینید یعنی به جایی بیائید که میشود دید آنجا بیائید مرا ببینید نه آنجایی که نمیشود دید پس ملتفت باشید اطاعت رسول اطاعت روح رسول است و روح رسول روح الله است تا وحی به او نشود که رسول نیست فلان بن فلان است پس آن روح لایتری است لَا يُدْرِكُ است لَا يَسْهُو وَلَا يَغْفُلُ وَلَا يُخْطِئُ اما اگر گفت به زبان بدنش که بیائید به دیدن من دیدنش دیدن بدنش است اگر گفت بیائید به من اقتدا کنید و خودش پیش می ایستد یعنی روح نمیشود خودش بایستد این مقام امامت است پس مقام امامت مقام وساطت است مقام حجت است مقام پیغمبری است مقام گفتگو است مقامی است که مردم ادراکش بتوانند بکنند و هم جنس است و در مغز این همجنس نشسته است آن روح الله، آن روح الله احتیاج به خوردن ندارد احتیاج به آشامیدن ندارد اگر چه این بدن ایشان آل الله اسمش است اهل الله اسمش [است. ظ.] باز او لَمْ يَلِدْ است لَمْ يُولَدْ است او اما حالا کی جماع کرد؟ پیغمبر، این بچه از کیست؟ از پیغمبر پس همانجوری که خودشان گفته اند تو هم باید تابع ایشان باشی همان جور راه بروی پس دیگر گم نکنید ان شاء الله مطلب را هر غیبی نسبت به شهود حتی همین آتش ظاهری و دود ظاهری دود اگر آتش توش در نگیرد شما به هیچ وجه رو به آتش نمیتوانید بکنید باید بروید پیش دود در گرفته حالا این دود خودش قائم مقام آتش است تخت سلطنت آتش است چیزی است همجنس سایر اجسام است طول دارد عرض دارد عمق دارد الا اینکه إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ الا اینکه وحی میشود به من يُوحَى إِلَيَّ که آتش گرم است و سوزاننده است این وحی به سایر اجسام نشده پس ان شاء الله فراموش نکنید و فکر کنید جایی که این آتش ظاهری تان را میبینید حکمتش را اگر فکر کنید تمام خلقت این وضعش است هر غیبی که به شهاده تعلق گرفت آنجا کرشیش است آنجا محل ظهورش است همین که این تخت را انداخت و به عالم خود رفت دیگر دست شما به او نمیرسد این است که هر کسی شناخت حجج را همه را شناخته هر که شناخت آنها را خدا را نشناخته هر که دوست داشت ایشان را خدا را دوست داشته هر که دشمن داشت ایشان را خدا را دشمن داشته هر که اطاعت کرد ایشان را اطاعت خدا کرده

هر كه نرفت پیششان پیش خدا نرفته قولشان را قبول نکرد قول خدا را قبول نکرده و هکذا. و صلی
الله علی محمد و آله الطّیّین الظّاهرین .

بسم الله الرحمن الرحيم

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَلعنة الله على اعدائهم اجمعين ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم قال اعلى الله مقامه و رفع فى الخلد اعلامه :

وَعَبَّرَ نَا عَنْهُ بِمَا عَبَّرْنَا لِلْمَلَا حَظَاتِ الْمُخْتَلَفَةِ فِي جِهَاتِهِ وَخَوَاصِهِ وَأَثَارِهِ وَأَقْرَبُ تَمَثُّلٍ لَهُ لِإِفَادَةِ مَعْنَى الْبَابِيَّةِ التَّمَثُّلُ بِالشَّعْلَةِ فَلَنُمَثِّلَ بِهَا وَنَقُولُ أَنَّ الْحَرَارَةَ وَالْيُبُوسَةَ الْجَوْهَرِيَّتَيْنِ الدَّهْرِيَّتَيْنِ هُنَا مَثَلٌ وَآيَةٌ لِلْأَحَدِ الْمُتَعَالَى عَنْ رُبَّةِ الْحَوَادِثِ وَلَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَى وَلَكِنَّ ذَلِكَ لِتَقْرِبِ الْبَعِيدِ وَتَيْسِيرِ الْعَسِيرِ وَتِلْكَ الْجَوْهَرِيَّةُ قَدْ تَجَلَّتْ فِي الْقَابِلِ الزَّمَانِيِّ وَهُوَ الْجِسْمُ الرَّقِيقُ وَالْقَتُّ فِي هُوَيْتِهِ بِاسْتِعَادِهِ وَمُوجَهَتِهِ مِثَالَهَا فَظَهَرَتْ عَنْهُ أَفْعَالُهَا فَظَهَرَتْ [بِالْحَرَارَةِ وَالْيُبُوسَةِ الزَّمَانِيَّتَيْنِ الْمَحْسُوسَتَيْنِ الْمَلْمُوسَتَيْنِ وَهَذِهِ الْمَلْمُوسَةُ هِيَ صِفَةُ الْجَوْهَرِيَّةِ الدَّهْرِيَّةِ وَفِعْلُهَا وَهَذِهِ هِيَ آيَةٌ لِلْمَشِيَّةِ الظَّاهِرَةِ فِي قَابِلِيَّةِ الْإِمْكَانِ الرَّاجِحِ وَلِذَلِكَ عَبَّرَ اللهُ سُبْحَانَهُ عَنْهَا بِالنَّارِ فِي قَوْلِهِ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ... إِلَى آخِرِ]

ان شاء الله مطلب دیروزی یادتان نرود مثل زره و زنجیر متصل به هم است اگر مطلب پیشی یاد برود دانه دیگر متصل به او نیست پس خوب ملتفت باشید ان شاء الله ببینید خیلی واضح است که اگر میگذشت به یک هستی به یک وجودی شما فارسی کنید بگوئید هستی دقت کنید ببینید تمام عقول مفطورند که این طور است ، هستی یک چیزی است که هیچ نیستی داخلش نیست یعنی هستی صرف است هستی صرف را میخواهم عرض کنم دقت کنید یک هستی است مثل هستی این نمد تا جائی که هست هست آن طرفش هم نیست یعنی نمد آنجا نیفتاده آن طرفش هم قالی هست نمد نیست و هکذا هر شخصی خودش است غیر خودش نیست همه برای خود هست هستند حالا هست یک امری است که دنیا هست آخرت هست غیب هست شهود هست جوهر هست عرض هست هیچکدام هستی شان کم نیست و این را دلم میخواهد قایم نگاهش دارید اصلش هستی شدت و ضعف بر نمیدارد و اینها را حکما گفته اند علمای گنده مثل محی الدین گفته اند نفهمیده اند ملتفت باشید یعنی شدت و ضعف بر نمیدارد به جهتی که هر چیزی که هست فعل شخص هست و این فعل را فاعل احداث میکند ملتفت باشید هیچ مسامحه نکنید یک سر مو مسامحه تمام دنیا و آخرت از دست آدم میرود صراطی که از مو باریک تر است یک سر مو اینطرف میرود می افتی یک سر مو اینطرف میرود می افتی در آن وسطش که میروی دیگر اینطرفش پیدا نیست این طرفش پیدا نیست به قدر وسعت ما بین مشرق و مغرب است حالا مردم تعجب میکنند که اینکه از مو باریکتر است چه

۱۲

نیست داخلش شود که یک جائیش را لطیف کند یک جائیش را کثیف یک جائیش را سبک کند یک جائیش را سنگین به جهتی که هستی تمام اشیا در آن غرقند و تمام هستی ها تماماً هستند هیچکدام از هستی هیچ کم ندارند این است که تعبیر هم بخواهی بیاری که نسبتش به تمام اشیا علی السّوی است راست است و ملتفت باشید که هستی را میگویم و هنوز اسمی از خدا نبرده ام پس هستی چیزی است که شدت و ضعف برنمیدارد قابل تغییر نیست ممتنع التّغییر است اینی که ممتنع التّغییر است نمیشود هم از او چیزی خواست و این را خیلی از وحدت وجودیها فهمیده اند این را که فهمیدند دست از عبادت و دعا کشیدند، نمانده چیزی که نفهمیده اند ملتفت باشید تمام هستیها به آن هستی منتهی است پس غیر از آن چیزی نیست، هر چیزی در هستی هیچ کم ندارد غیری داخلش نمیشود که کم بیاید، خوب این را حلاجی کنید که به دست بیارید اگر چه تعبیرش را هم نداشته باشید فهمش را اقلّ کرده باشید پیش خودتان و غالب این است که هر مطلبی را که فهمیدی تعبیرش خودش می آید و هر مطلبی که می بینی بیانش را نداری بدان درست مسلّط نشده ای وقتی دانستی سنگی جائی گذارده مثلاً؛ این را شخص هر جوری باشد به دست به زبان به اشاره هر طور باشد میتواند حالی کند به غیر، عرض میکنم همین که چیزی خوب فهمیده شد که راستی راستی آدم فهمید نه به طور ترائی که همین طور برقی بزند دیگر بعد یادش برود همین طوری که خدا خبر داده كَلَّمَآ أَضَاءَ لَهُمْ مَّشْوَآفِهِ تَاْخِرَآنَ وَتَ كَ بَرَقَ مِيزَ نَدَ يَقِیْنًا چشَمَ چیزی دیده چیزی فهمیده لکن به این اكتفا مکن بدان این فهم نیست فهم آن است که دیگر یاد انسان نرود [خودش برای خودش] تماشش برق باشد یا تماشش ظلمت بخواهی تو سر جای خود بجنبی نمیتوانی از جای خود بجنبی لکن اگر مطلب فهمیده شد به هر زبانی تعبیر میتوانی بیاری، اگر نتوانی [تعبیر بیاری] برق بوده درست هم بوده وقتی برق زد راستی راستی دیده میشود چیزی و درست هم دیده میشود اینها هم هست لکن إِذَا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قَامُوا شده پس درست پا بیفشاید هستی ما سواش نیستی است همه هستیم هیچ نیستی داخل ما نیست بله این او نیست راست است هر چیزی البته به هستی خودش هست است به هست غیر نباید هست باشد پس هستی چون ماسوی ندارد ممتنع التّغییر است لا یتغییر است لا یتبدّل است وقتی تعبیر میخواهی بیاری شبیه میشود به آن حرفها که خدا لا یتغیّر است خدا لا یتبدّل است حالا مردم خیال میکنند که تعریف خدا است خیر تعریف خدا نیست تعریف وجود است وجود لا یتغیّر است لا یتبدّل است پس هستی وجودش نسبت به فاعل و مفعول و فعل علی السّوی است و

چون چنین است نسبتش به همه علی السوی است دیگر چشم وحدت بین در کثرت اصطلاحی است کرده اند، در اصطلاح تو بیچاره گیر کرده [ای] و الا این چشم وحدت بین در کثرت را خراهم که ضرب المثل هستند در نافهمی دارند هر خری که یک دفعه از یک ظرفی جوبی آب میخورد هر جای دیگر آب می بیند می شناسد، یک دفعه کاه می ریزند بر اش میخورد هر جای دیگر کاه می بیند می شناسد، یک دفعه جو می بیند دیگر هر وقت هر جا جو را دید می شناسد، پس چشم وحدت بین در کثرت را دارد این چشم را بچه ها هم دارند یک دفعه نان می بینند می شناسند پس چشم وحدت بین در کثرت باید پیدا کرد و اینها همه به هستی هستند خود او به خودش برپا است راست است اینکه بادی ندارد چرا اینقدر بادش کرده اید به جان مردم افتاده اید پس هستی صرف لا یتَغَيَّرُ است لا یتَبَدَّلُ است لَاشَیْءَ سِوَاهُ واحد حقیقی است وحدت حقیقی برای او است به هیچ تعبیر و بیانی غیر ندارد چرا که غیر هستی نیست است و نیست که نیست پس این هست تمام هستی ها به او برپایند اما خدا نیست و والله خدا نیست جمیع خشتها به گل برپایند و گل خدا نیست و این خشت سر تا پاش بسته به گل است این خشت آنچه می خواهد باید آب داشته باشد خاک داشته باشد سر تا پاش محتاج به گل است احتیاج به خاک تنها ندارد خاک تنها باشد خشت نمیشود احتیاج به آب تنها ندارد آب تنها خشت نمیشود مقداری از آب و مقداری از خاک داخل هم میکنند خشت میشود این تمام ما محتاجش آن گل است سدّ فاقه اش را از گل باید کرد هر جا ببری این خشت را؛ روی زمین باشد محتاج به گل است و سدّ فاقه اش از گل شده؛ محدّب عرشش هم ببری آنجا هم سدّ فاقه اش از عرش نشده از گل شده پس فکر کنید بینید حالا که چنین است این گل آیا خودش خشت میتواند بشود شما گل اسم نگذارید طین اسم بگذارید عربی میخوای بگوئی طینت اسمش بگذار می خواهید انسان اسمش بگذارید انسان از طینت است یعنی از نطفه است یعنی از آب و خاک است این نطفه خودش آیا زور زده آدم شده عجب ثم العجب آیا این زید خودش ساخته شده چرا حافظ خودش نمیتواند باشد این را روحش را صانع بخواهد بگیرد داد میزند دست پاچه میشود کاری نمیتواند بکند هی طیب بیارید دوا بیارید تصدّق بدهید تمام دنیا را می خواهد بدهد که نمیرد همین که صانع می خواهد ببردش میبرد نمیشود چاره اش را کرد پس با وجودی که سدّ فاقه ی تمام آنچه می بینید از مبادیشان میشود لکن مبادی خدا نیستند گل خدا نیست خدا آن است که خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ بعینه مثل خشت نه خشتش خشت مال است نه گلش، خشت مال کسی بود که گل را برداشت و در قالب

ریخت پس خوب دقت کنید فکر کنید ان شاء الله پس با وجودی که خشت هست از هستی هیچ کم ندارد گل هم هست آن هم از هستی کم ندارد با وجودی که خشت جمیع جاهاش محتاج به گل است گل هم محتاج به خشت نیست با وجودی که او غنی است این همه جاش محتاج به او است با وجود این؛ این [خشت.ظ] هست از هستی هیچ کم ندارد آن هم هست از هستی هیچ کم ندارد تو همه را ببر پیش هست بالائی هر چه آنها دارند از علم از قدرت از غنا همه از هست است هست خودش نمیتواند به این صورتهای درآید این هست اینجا هست خودش نمیتواند هیچ کار بکند از هست هیچ کم ندارد پس لیس فی جَبَّتِی سِوَى اللَّهِ است آنی هم که عرفان می بافت به گردن مریدهای خرش میخواهد بگذارد همین جور است لیس فی العباءِ سِوَى الْوُجُودِ راست است اما حالا آیا این قَادِرٌ عَلَى كُلِّ شَیْءٍ است می بینید نمیتواند ببرد نمیتواند گرسنگی بخورد و عاجز است پس ملتفت باشید این هستی نمیتواند کاری کند مثل خرمن گل است بله این گل را بر میداریم کاسه میسازیم کوزه میسازیم فاخوری هست این را بر میدارد کاسه و کوزه درست میکند پس مبدء این خلق؛ خلق است خلق را به خلق؛ خلق نمود معنی این است البته خلق را از خدا که نمیسازند از خلق میسازند لکن آنها گفتند به جهتی که خرمن گل را خدا اسم گذاردند گفتند خود او است لیلی و مجنون و وامق و عذرا جمیع اجسام را از جسم ساخته اند جسم را خدا اسم گذارده اند می بینی میگویند او هم زمین است هم آسمان است هم ابر است هم باران است هم دریا است پس این خرمن هستی را که روی هم میگذارند مثل ماده می ماند بله از این میشود گرفت چیزها ساخت یک مومی را بر میداری به صورت شتری میکنی حضرت عیسی گل بر میدارد به صورت مرغ میساخت پفی میکرد یک دفعه میپريد میرفت پس خلق از امکان خلق شده اند تمام خلقی که شنیده ای عالم عقل تماشا من الدّره الی الدّره تمام جواهر تمام اعراض و هكذا آنچه اسم هستی بر آن صدق میکند تماشا از عالم امکان آفریده شده و این امکان خودش به کون نمیتواند بیاید دقت کنید ان شاء الله مشکل نیست آسایش به همین آسانی که می بینید گل خودش نمیتواند به شکل خشت بشود حتی اینکه گاهی اگر آفتاب بزند و گل را خشک کند و بترکد و اتفاق چهار گوش درآید و همه اش هم خشت شود تمام گلها خشت شود باز گل خودش نتوانسته خشت بشود باز آفتاب تابیده و یک جواری بوده که ترکهاش راست رفته به جهتی که خار و خاشاک در میانش نبوده این خشتهای ساخته شده پس باز آفتابی آمده گرمائی به این زده رطوبتی است یبوستی است حرارتی است یا برودتى است اینها به هم جمع شده اینها هم بعینه

مثل آن خشت مال ظاهری است پس امکان را فکر کنید ان شاء الله پس همه چیز را امکان اسم نگذارید، امکانِ امکانات مخلوقی است از مخلوقات ساخته اند او را گلی است بر میدارند و از آن میسازند هر چیز نطفه ای دارد همه نطفه ها هم نباید مثل هم باشند هر چیزی نطفه ای دارد انسان نطفه مخصوصی باید داشته باشد حیوان نطفه ای باید داشته باشد آن وقت در میان حیوانات همه یک جور نطفه نیستند یک نطفه را می بینی نر میشود یک نطفه ماده میشود یک نطفه می بینی سوداوی میشود یک نطفه می بینی صفر اوی میشود یکی سیاه میشود یکی سفید میشود اینها همه توی نطفه است پس دقت کنید نطفه ها را صانع میسازد و تعمد میکند به ساختن از برای اینکه علمش به عواقب امور است حالا مقدار نطفه را آن جور میگیرد که آن جور کش بیاورد و آن جور درست میکند پس تمام عالم ملتفت باشید میفرماید مَا خَلَقْتُكُمْ وَلَا بَعَثْتُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ نَجَارِي [یا] کاتبی که یک کلمه می - نویسد معلوم است صد کلمه را هم میتواند بنویسد پس تمام عالم خلق از خلق به خلق، خلق را خلق میکنند هیچ خدا نباید تکه تکه شود و خلق شود هیچ مسامحه نکنید و بعد از مسامحه نکردن من پایی میشوم شما فکر کنید ببینید آیا تکه خدا را گرفتند و درویشی مرشدی ساختند حالا که ساختند خدا لَا يَتَغَيَّرُ است این پدر سوخته می میرد این ناخوش میشود گرسنه میشود ملتفت باشید کسی که دست کرده و تمام آنچه هست ساخته این است که داد میزند من ارسال رسل میکنم من انزال کتب میکنم من حلالی قرار داده ام همین طور حرامی قرار داده ام همین جور که خلقتان کرده ام دین از شما خواسته ام این است که داد میزند اینهایی که می بینید هر یکشان دارند چیزی که آن یکی ندارد گرم سردی را ندارد سردی گرمی را ندارد همچنین آب کار آتش نمیتواند بکند آتش کار آب نمیتواند بکند پس اینهایی که کار یکدیگری که همدوش خود هستند نتوانند بکنند خلق آسمان و زمین نمیتوانند بکنند خدا نمیتواند باشند چشم ندارند گوش ندارند فهم ندارند صدات را نمیشنوند نمیتوانند کارت را درست کنند پس خدا نیستند پس این هست را خدا اسم نگذارید این هست بسیط است اسمش بگذارید بسیط، ذات است اسمش را ذات بگذارید همه چیزها به او برپا است خشتها از گل خلق شده به گل هم برپا است حالا نطفه ها آیا خودشان انسان شده اند آیا حیوان خودشان شده اند تخم ها خودشان نباتات شده اند پس عرض میکنم اگر خدا هیچ خلق نخواهد خلق کند خلق نمیکند خلق نیست و خدا هست یعنی آن جوری که خدا هست تو مسامحه مکن خدا علمش قدرتش هر چه نسبت میتوانی بدهی آنی که خدا باید به آن خدا باشد یعنی محتاج نباشد متغیر نباشد خودتان

را هم که میتوانید پی ببرید می بینی حالا هستی بدان حافظت آنها هستند خیالت هم دست خودت نیست و امر به طور اختیار است هیچ ظلمی نیست ملتفت باشید ان شاء الله وقتی فکر کنی می بینی هیچ نداری از خودت، خودت را باید ساخت تا باشی پس وجود خودت دلیل صانع است مثل اینکه وجود این کتابت دلیل است بر وجود کاتب حالا همچو چیزی را نمی بینی بین چشم همجنس خود را می بیند شخص سالک حالتی پیدا میکند که در آن حالت او را می بیند نه این حالت کفر است هیچ جا خدا را نمیتوان دید نه در دنیا نه در آخرت اما میفهمیم خدا داریم میفهمیم صانعی داریم به جتهی که مکلفیم به معرفت صانع توحید از ما مرتفع نیست پس صانع غیر از مصنوع است و این صانع تا فعلش را ظاهر نکند بخواهی [او را بشناسی] مصنوع او را نمیشناسد اقلاباً برای خودش باید ظاهر کرده باشد به جتهی که خودش را باید بسازند لکن هستی صانع، هستی است که هیچ جزء خلق نمیشود حالا فکر کنید آن هست صرف نسبتش به جمیع ماسوی علی السواء است حق است لکن خدا اسمش نیست پس بسیطی است و این بسیط یعنی امکان امکانات، یعنی مبدء تمام مبادی این کثرات، او مثل آبی بوده طوری شده غلیظ شده طوری دیگر شده آب شده این اشکال بیرون آمده اند بدانید آن خدا هیچ جوری تغییر نمیکند هر چه او هست اینها نمیتوانند آن جور باشند هر چه اینها هر جوری بشوند او را نمیتوانند ببینند حتی فعلش را نمیتوانند ببینند فعل او را می بینی یعنی آلتی را که دست گرفته می بینی پس این حاکی فعل او است و این دال بر وجود او است خدا کیست آن لایری و آن لایدرک است، نیست نیست، او هست به دلیلی که من خودم هستم همچنین فعل او هست، باز اگر چیزی خیالش کنی هست [را] آیا قدرت ندارد منزّه و مبرا است از قدرت اگر علم ندارد قدرت ندارد اینها چه طور پیدا شده اند آیا اینها خودشان پیدا شده اند چیزی خودش پیدا شود معقول نیست چیزی را نه گرم کنی نه سرد کنی خودش یک دفعه گرم شود یا سرد شود به صورتی درآید داخل محالات است پس ان شاء الله فکر کنید مبادی خلقیه با مبدئی که دست زده اینها را [ساخته] توی هم نکنید مبادی خلقیه تمامشان خود را نمیتوانند نگاه دارند باید نگاهشان داشت آن مبدئی که فاعل هست اینها را میگیرد به این صورتهای در می آرد و هیچ عین اینها نمیشود مثل کاتبی که مداد را بر میدارد به صورت حروف در می آورد و عین حروف نمیشود او اگر شکش مثل کاسه بود دیگر نمیتوانست سبب بسازد اگر شکش به شکل سبب بود نمیتوانست کاسه بسازد پس صانع و قادر آن کسی است که عاجز نیست قادر قدرتش آن قدر است که هر چه بخواهد میتواند بکند همه چیز هم نخواسته و حالا نکرده

[میتواند]، این اطاق را میتواند طلا کند حالا نکرده میتواند، بی فهم ها را صاحب فهم کند حالا نکرده میتواند، همه را مؤمن کند لَوْ شَاءَ لَهَذَاكُمْ أَجْمَعِينَ اما حالا همه را مؤمن نکرده خیلی کارها میتواند بکند حالا نخواسته بکند عمداً نکرده، این است که از این میتوان خواست که تغییرات بدهد خدا یا من فقیرم غنی کن مرا، ناخوشم صحیحم کن به جتهی که این خدا چون خودش جزء کسی نمیشود این تمناها را هم که میکنی خودش متغیر نمیشود چیزی را بر میدارد میگذارد توی دست تو ملتفت باشید مطلب را به حکمت بیابید همین حرکت دست کاتب که از امام به وراء می آید این حرکت خودش صبغی از این الف نگرفته که چیز درازی باشد که نتواند پهن شود از این راهش هم می آرند می آید، پس او متغیر نیست لکن این متغیرات را سر جای خود میسازد و میگذارد به جهت اینکه هیچ او مُکْتَسِب از خلق خودش نیست و خلق از خلق اکتساب میکنند گرم میش گرم میکند سردیش سرد میکند چربیش چرب میکند خشکیش خشک میکند اینها خودشان هم هیچ کار نمیتوانند بکنند او هر چه میخواهد میکند ملتفت باشید پس یک دفعه بسیط میگویند یعنی آن هستی که هستِ خلق است، یک دفعه بسیط میگویند یعنی خدا را میخواهند اینها را دو جا استعمال میکنند آن هستی که امکان الامکانات و مبدء المبادی است آب اول اول اول است که وَ جَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ آن آب هم مخلوقی است مثل همین آبها، آن آب را خواسته اند آب باشد آب است، نمیخواهند آب باشد حیوان از آن میسازند حیوان خودش ساخته نمیشود او این همه تصرفات را میکند که هیچکس دیگر عذر نداشته باشد هر کس بگوید بر من مشتبّه شده عذر ندارد دروغی هم گفته عذابش هم میکنند که چرا دروغ گفتی پس یک هستی است یک بسیطی است یک مبدئی است یک احدی است که آن خدا است و یک هستی است بسیطی است که امکان الامکانات است و مبدء المبادی است آن امکان است آن مبدء خلق است اینها دو تائید یکی نیستند، پس یک جائی میگویند هست هر چیزی خودش خودش و ممتنع است خودش غیر خودش باشد خودش غیر نیست پس آن هم جدا ایستاده از اینها همه خودشان که خودشانند آیا خودشان خودشانند یعنی چه یعنی صانع ساخته آنها را خودشان خودشان شده اند، نه نمیشود صانع نساخته باشد و اینها خودشان خودشان شده باشند، پس اجزای کاسه همراه کاسه است که کاسه کاسه است یک خورده اجزایش را برداری دیگر کاسه کاسه نیست کاسه هیچ محتاج به اجزای سبو نیست سبو هیچ محتاج به اجزای کاسه نیست این به خودش برپا است او به خودش برپا است ملتفت باشید هر چه مراتب هستی هست که این کاسه باید به آن هستیها هست

باشد تمام این مراتب مخلوق است و تمام این مراتب الان توی این کاسه است یک خورده از یکی از اینها برداشته شود کاسه دیگر کاسه نیست، کاسه رنگش را میخواد آبش را میخواد گلش را میخواد شکش را میخواد تمام مراتب کاسه توی کاسه که هست کاسه است پس این را به خودش خلش کرده اند و هکذا کوزه را همین جور به خودش خلش کرده اند دیگر آیا این معنی این است که اینها ساخته فخور نیست کجا همچو کاسه ای پیدا شد که فاقوری نساخته باشد میتوانید تعقل کنید همچو کاسه ای، پس این کاسه ها و کوزه ها مبادی دارند بخوای هزار مبدء صد هزار مبدء بر اش پیدا کنی پیدا میشود اما همه شان مخلوقند اما تبارک آن صانعی که همه مبادی را ساخته و تا این کاسه را از آن مبادی آورده اینجا و این را به خودش هم خلق کرده ملتفت باشید ان شاء الله پس لفظ احد لفظ بسیط لفظ لا یتغیر لفظ مُغنی ملتفت باشید جای آنها و موقع آنها را پیدا کنید اسم الغنی خدا را بسا روی هوا نوشته شده، اسم الحی میگویند توی هوا نوشته شده واقعاً اسم الحی توی هوا نوشته شده و کسانی که داخل علم حروف شده اند این پیششان مسلّم است تمام حی ها هوا میخوانند روح بخاری هوائی است محبوس در جوف به درجه ای گرم شده آتش حیات در آن در گرفته اگر این هوا نباشد در این جوف یعنی روح بخاری حیات نمیتواند پا در این عالم بگذارد پس اسم الحیّ بر روی هوا نوشته شده، اسم المحیی روی آب نوشته شده هیچ رطوبت نباشد هوا هم نیست هوا که نیست نمیشود حیات پیدا شود حالا او المحیی هست، الحی هست، او روی آب و روی هوا این دو اسم نوشته شده و هوا خدا هم نیست آب خدا هم نیست و محیی هم هست، اسم الرّازق خدا روی تمام نباتات نوشته شده است دیگر نباتات میخوانند او را قشان مأکول باشند یا حیویشان تمام نباتات رزقاً للعبادند و اسم الرّازق خدا روی کله نباتات نوشته شده حالا دانه هاش را کسی میخورد برگهاش را کسی میخورد هر دانه ای را کسی میخورد جو هاش را مال میخورد گندم هاش را آدم میخورد، رزق؛ خدا نیست، مرزوق؛ خدا نیست، اسم الرّازق روی رزق نوشته شد - و رزق تو نیست - اسم الرّازق؛ اسم رازق الانسان روی گندم نوشته شده وقتی میپوسد دیگر رزق تو نیست حالا دیگر گندم اصلش خاک است پس من خاک میخورم نه نمیشود خاک خورد شما داشته باشید ان شاء الله و بدانید نه آب کار گندم میکند نه خاک کار گندم میکند خاک میخوری حرام است لکن وقتی گندم را میسازند معلوم است رزق را ساخته اند تو را هم ساخته اند مثل اینکه نه رزقش خدا است نه مرزوقش خدا است در آخرت بهشت بعینه مثل دنیا است، پس بهشت خدا نیست مثل اینکه

دنیا خدا نیست همین جوری که اینجا میفهمی آنجا را هم بفهم، خدا ساخته بهشت را حور را قصور را آنها هم مبادیشان از چه چیز است از آب است از خاک است از عقل است از نور است اینها را ترکیب کرده اند و ساخته اند پس صانع را فکر کنید ان شاء الله وقتی که میگوئی احد همین طوری که پیش از اینها که ذهنت مشوب بود و این وصیتی باشد از من به شما حقیقت الوهیت را همان جوری که به بچه ها میگوئی خدا نمیفهمند حقیقت الوهیت را بچه ها نمیفهمند سهل است حکما نمیتوانند کنهش را بفهمند لکن این را میفهمند که اگر قادر نبود اینها را نمیتوانست خلق کند اگر شخص جاهلی بود و نادان بود صنعتش به انجام نمیرسید پس این معلوم میشود که دانا است که نطفه را میگیرد و آن را درجه به درجه تربیت میکند اولی که این نطفه را میگیرد منظورش ساختن انسان است پس پیش از ساختن انسان میداند انسان یعنی چه، پس صانع جاهل صانع نیست، دهری که هیچ فهم ندارد نمیگوید دهر خودش نمیداند چه کار میکند آب خودش نمیتواند جاری شود از هر طرف جاریش کردند جاری میشود خودش هم نمیتواند جاری شود یک کسی دیگر باید جاریش کند ملتفت باشید اینجور حرفها را تو هم نریزید اسمها ظاهرش مشترک است خدا هست و خلق هم هست خدا احد است یک چیزی هم آیت احدیت است آب صرف است، خدا هم صرف است، آب صرف است اما در تصرف تو است لکن خدا همچو نیست خدا در تصرف کسی نیست خدا بصیر تو هم بصیری اما خدا همه را می بیند تو توای طاق را می بینی، می بیند اما یک جور نمی بیند، همین طور خدا دانا است تو هم دانائی [اما دانایی تو. ظ.] همه اش در چنگ خدا است به قدری که خواسته تو بدانی میدانی اگر مشیت او تعلق نگیرد که تو بدانی نمیدانی دانائی خودش اینطور نیست او فعلش را از روی دانائی جاری میکند اما دانائی تمام پیغمبران تمام ملائکه تمام خلق لَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ به قدری که او بخواهد علم دارند پس این لفظهای مشترک هست اما ملتفت باشید که اشتراک معنوی نیست اشتراک لفظی نیست به آن اصطلاحاتی که بعضی کرده اند اما اشتراک لفظی ظاهری را دارد خدا خاء و دال دارد مثل اینکه خدا بخش هم خاء و دال دارد خدا بینا است چشم دارد شما هم چشم دارید خدا دانا است شما هم دانائید یک پاره چیزها را خدا قدرت دارد شما هم یک پاره کارها را میتوانید بکنید اینها نیست از باب اشتراک لفظی اصطلاحی، همچنین اشتراک معنوی نیست که یک فردش من باشم یک فردش خدا، شما بدانید هر جائی فرد و فردی است این فرد کار آن فرد را نمیتواند بکند، هیچ فردی از جسم فردی دیگر نیست، از فهم فردی دیگر بیرون

است، اما همه فهمها توی چنگ خدا است قدرتها توی قدرت خدا است پس لفظ بسیط لفظ مرکب لفظ صرف لفظ مشوب لفظ سمع بصر علم قدرت اینها در خلق هست در [خدا. ظ. هم هست آنجا هم میگویند اینها نه اشتراک لفظی دارند به اصطلاح نه اشتراک معنوی دارند آنجوری که پیغمبران خبر داده اند هر چه آنجا هست اینجا نیست هر چه اینجا می بینید بدانید که خدا نیست اما چه میدانی خدا هست [؟] این نقشه را که می بینی حروف را که می بینی هست یقیناً کاتبی نوشته اگر کاتبی نبود یقیناً حروف نوشته نمیشد به آن دلیل عقل بتی جزمی که حضرت صادق به آن زندیق فرمودند که اگر بینی یک لُعبه ای در جائی افتاده باشد یک پاره چوبها یک پاره کهنه ها یک پاره ریسمانها به این بسته شده و تو بینی کی این را ساخته تو آیا شک میکنی تردیدی داری احتمال ضعیفی میدهی این چوبها این سریشها آیا خودشان به هم چسبیده هیچکس نساخته اینها؟ را یک پاره فکر کرد گفت هر چه میخواهم توهمی بیاید که خودش همچو شده می بینم یقین دارم یک کسی اینها را ساخته فرمودند چرا به خودت نگاه نمیکنی این استخوانها به جای آن چوبها این پیه ها به جای آن ریسمانها اینی که در بدن خودت می بینی آیا به قدر آن لعبه عظم ندارد پیش تو فرمودند حالا که یقین داری کسی ساخته چرا مسلمان نمیشوی آن مرد که گفت اشهد ان لا اله الا الله و اگر همین طور فکر کنی چنانکه آن مرد که فکر کرد و به حضرت عرض کرد که شهادت میدهم که توئی صاحب این دین و توئی حجت خدا به جهتی که اینجور حرفها را کسی دیگر راه نمیرد پس صانع هیچ صدق به مصنوع نمیکند آیا هیچکس صانع نیست خیر صانع اگر این بود این را که می بینی راه میرفت میخواست دیدی زائیدندش آخرش میمیرد خدا همچو نیست خدا همیشه بوده همیشه هم خواهد بود پس دقت کنید که این لفظهای مشترک گولتان نزنند پس یک دفعه لفظ بسیط میگویند امکان میخواهند یک دفعه هم بسیط میگویند خدا میخواهند بلکه بسا لفظ الله میگویند عمداً هم میگویند محلّ شبهه تان نشود بسا لفظ الله را میگویند و الله مکتوب روی کاغذ را میخواهند و از آن الله خالق آسمان و زمین را نمیخواهند و لفظ الله را هم گفته و از این لفظ الله مکتوب روی کاغذ را خواسته از این لفظ و محترم هم هست بی وضو نباید دست روی آن گذارد و مخلوق هم هست مثل اینکه لفظ المحیی را خدا روی آب نوشته است و این اصطلاح اهل حروف است که لفظ الحیّ روی هوا نوشته شده این مسکن را اینجا نداشته باشد اینجا پابند نمیتواند بکند بعینه بدون تفاوت مثل عکس شاخص در آینه، آینه را بشکنی عکس نیست و تمام میشود حالا آن قدرتی که هست برای خدا تا توی هوا ننشیند اینجا به تو

تعلق نمیگیرد و تو را زنده نمیکند تا توی آب نشیند به تو تعلق نمیگیرد لفظ الرّازق روی همه نباتات نوشته شده تا نویسند رزق تو نمیشود یعنی تا نسازند و این آثار را در آن نگذارند روزی تو نمیشود آن وقت لفظ الرّازق می نویسند اما این خالق آسمان و زمین نیست این لفظها توی هم ریخته میشود مطالعه کن، این لفظهای توی هم ریخته را که آدم می بیند نمیفهمد، پس بسیط را هر جا بینی گفته اند نوشته اند پیش و پیش را نگاه کن بین امکان را گفته ند یا خدا را گفته اند، هر جا خدا میگویند و مشیت خدا میگویند؛ او را نه فعلش را میشود دید نه خودش را میشود دید و خودش توی فعلش است و لَا فَرْقَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَهُ، فعل تو در قیام تو قیام مصدر هم هست لکن قیام اگر موجود است قائم توش موجود است، تو هم قائم را می بینی هم قیامش را هم قعودش را اگر یکیشان دیده میشود باقی دیده میشود لکن همه اش فهمیده میشود؛ اللّٰهی که میگویند ذات مراد است و اسماء همه از عالم حادثند به جهتی که متعددند و او واحد است پس هر کس هر یک از اسماء را خدا دانست مرتد میشود لکن ایقاع اسماء تا نکنی خدا نمیشناسی پس هر کس واقع کرد اسمها را بر خدا و در آن اسمها خدا را دیده درست دیده چنانکه میفرماید أُولَئِكَ أَصْحَابُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ يَا أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا خلاصه پس این مطلبی که دین و مذهب توش است و روح دارد همین است که عرض میکنم صانع آن کسی است که غیر مصنوع است، مصنوعین ولو صانع هم باشند فاخوری ساخت کاسه ای را نجار ساخت کرسی، را صانع که شد معنیش این نیست که بیاید خودش ساخته شود پس صانعی که ساخته نشده آن دست او دلیل قدرتش وجود مقدورات او، دلیل علمش وجود معلومات و هكذا هَلُمَّ جَرًّا. و صَلَّى الله على محمد و آله الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ .

بسم الله الرحمن الرحيم

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَلَعْنَةُ اللهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ قَالَ أَعْلَى اللهُ مَقَامَهُ وَرَفَعَ فِي الْخُلْدِ أَعْلَامَهُ :

وَعَبَّرَ نَا عَنْهُ بِمَا عَبَّرْنَا لِلْمُلَاحَظَاتِ الْمُخْتَلِفَةِ فِي جِهَاتِهِ وَخَوَاصِّهِ وَأَثَارِهِ وَأَقْرَبُ تَمَثُّلٍ لَهُ لِإِفَادَةِ مَعْنَى الْبَابِيَّةِ التَّمَثُّلُ بِالشَّعْلَةِ فَلَنُمَثِّلُ بِهَا وَنَقُولُ أَنَّ الْحَرَارَةَ وَالْيُبُوسَةَ الْجَوْهَرِيَّتَيْنِ الدَّهْرِيَّتَيْنِ هُنَا مَثَلٌ وَآيَةٌ لِلْأَحَدِ الْمُتَعَالَى عَنْ رُبَّةِ الْحَوَادِثِ وَلَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَى وَلَكِنَّ ذَلِكَ لِتَقْرِيبِ الْبَعِيدِ وَتَيْسِيرِ الْعَسِيرِ وَتِلْكَ الْجَوْهَرِيَّةُ إِذْ تَجَلَّتْ فِي الْقَابِلِ الرَّمَانِيِّ وَهُوَ الْجِسْمُ الرَّقِيقُ وَأَلْقَتْ فِي هَوْنِيَّتِهِ بِاسْتِعْدَادِهِ وَمَوَاجَهَتِهِ مِثَالَهَا فَظَهَرَتْ عَنْهُ أَعْمَالُهَا فَظَهَرَتْ بِالْحَرَارَةِ وَالْيُبُوسَةِ الرَّمَانِيَّتَيْنِ الْمَحْسُوسَتَيْنِ الْمَلْمُوسَتَيْنِ وَهَذِهِ الْمَلْمُوسَةُ هِيَ صِفَةُ الْجَوْهَرِيَّةِ الدَّهْرِيَّةِ وَفِعْلُهَا وَهَذِهِ هِيَ آيَةٌ لِلْمَشِيَّةِ الظَّاهِرَةِ فِي قَابِلِيَّةِ الْإِمْكَانِ الرَّاجِحِ وَلِذَلِكَ عَبَّرَ اللهُ سُبْحَانَهُ عَنْهَا بِالنَّارِ فِي قَوْلِهِ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ... إِلَى آخِرِ

این است که بعضی از همین هائی که شیخی اسم خود را گذاشتند وحدت وجودی صرف بودند بالا دست وحدت وجودیها و خیال میکردند آنها تمام نگفته اند و هیچ نیست مگر خدا و همچنین بعضی دیگر شدند مثل وحدت موجودی و گفتند خدا نیست اینها اما آثار خدا است تمام اینها منتهی میشود به یک جائی که صانع کل است و ملتفت باشید که همین جور چیزها همیشه بوده این سلیمان مروزی خود را داخل حکما میدانسته و مباحثه میکرد با حضرت امام رضا مباحثه میکرد میگفت اینها خدا نیست اما به غیر از فعل خدا هیچ نیست هر چه حضرت امام رضا میفرمودند از این قرار که تو میگوئی پس مشیت یا کُلُّ یَسْرِقُ یَزْنِي یَنْكُحُ باز او همان طور میگفت اینها ظواهرش را نیمچه حکیمها خیال میکنند توپ و تشر است و ضرب زده اند و حال آنکه عین حکمت است که بیان میکنند و هیچ برای از میدان بیرون کردن طرف مقابل نیست پس درست دقت کنید فکرتان را به کار ببرید و از راهی که دستور العمل میدهم فکر کنید تا جزء خودتان بشود عالَمش بشوید و استاد شوید پس عرض میکنم هر فاعلی در هر جائی که کاری میکند فاعل غیر از مفعول است و آن مفعول ساخته ی دست فاعل است و آن مفعول فعل فاعل هم نیست اما ببینید چه میخوام عرض کنم دقت کنید پس ملتفت باشید ان شاء الله بسا یک دفعه گفته میشود آن کاتب آنچه نوشته است از حالات خود نوشته است و علوم خود را بروز داده و ارادات خود را نموده ملتفت باشید ان شاء الله و با بصیرت هر چه تمام تر فکر کنید خاطر جمع هم باشید که مشکل نیست اما دیگر آنچه متبادر به اذهان است جمیعش ضایع میشود

سعی کنید اینها را توی کار نیارید آنها همه سر جاش باشد اینها اگر سیلابی شد آمد آنها را برد برد، نشد هم آنها سر جاش هست، پس عرض میکنم همین جوری که جمیع کُتّاب که کتابتی میکنند این کتابت را بخواهی بگوئی جلوه فعل او است راست است جلوه ذات او است راست است إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ تَجَلَّى فِي كِتَابِهِ لِعِبَادِهِ خدا تجلی میکند در کتاب دو معنی دارد یک معنیش آن است که وحدت وجودیها میگیرند و میگویند جمیعش کفر است وَ زَنَدَقَهُ قرآن را که کُتّاب می نویسند حالا آیا خدا را میسازند؟ فعل خدا را میسازند؟ چیزی را که بسازند خدا نیست خدا آن است اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ این هیئات حروف هیچ این کارها را نمیتواند بکند از او بر نمی آید این هیچ کاری از او نمی آید آن کاتبش هم هیچ این کارها نمیتواند بکند از او نمی آید حالا دقت کنید که اینها سر کلاف است که عرض میکنم اگر دقت کنی به دست می آید و خودت در حکمت استاد میشوی دَقْتُ کن ان شاء الله پس به یک لحاظ میتوان گفت جمیع این هیئات را که کاتب مینویسد مراد کاتب است خودش اراده میکند که اینها را می نویسد پس جمیع این هیئات مال کاتب است و جمیع این هیئات حکایت میکند از کاتب به همین طوری که هست کاتب خواسته و نوشته اگر نخواست بود نوشته بود و همچنین نسبت به فعل کاتب هم او فعلش را به هر جوری خواسته در آورده از امام به وراء آورده الف پیدا شده از یمین به یسار آورده باء پیدا شده پس خوب با بصیرت باشید و عرض میکنم دنیا جای وحشت است والله سر نمیشود بیرون آورد اگر آدم فرو برود در این غوغاهائی که هست می بینی میخواهد به کنجی بخزد که خود را نشان ندهد به کسی، همه اش تاتوره است و تمامش نامربوط است تمامش کفر است تمامش زندقه است متبادرات هم هست و قواعد هم هست شما غافل نباشید پس إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ تَجَلَّى فِي كِتَابِهِ لِعِبَادِهِ وَلَكِنَّ النَّاسَ لَا يُبْصِرُونَ این حدیث هست اَمَّا ببینید آیا خدا این حروف است؟ در این هم شکی نیست که قرآن مکتوب کاتب است پولش را کاتب گرفته و نوشته خوب نوشته او خوب نوشته، بد نوشته او بد نوشته است حالا قرآنی بد خط است آیا خدا بد گل است یا خوش خط است آیا خدا خوشگل است و اینها هیئات او است؟ و وحدت وجودی باکش نبود که بگوید و میگوید او خودش کاتب است روح کاتب است که اراده کرده، خودش قلم است، خودش مرکب است - اگر بد نوشته - اگر بد نوشته قرآن را خدای بد گلی است خودش خود را بد گل کرده اگر خوشگل نوشته خدای خوشگلی است آنها باکشان نیست اینها را میگویند بادش هم میکنند خیال هم میکنند عرفانی بافته اند و گفتند و غرق

شدند وقتی توی آن غرقاب افتادند والله نزدیک نیست نجات یابند مگر خدا بخواهد وقتی او بخواهد لَوْ شَاءَ لَهَذَاكُمْ أَجْمَعِينَ لکن به طور عادت هر کدامشان که غرق شدند تا آخر عمرشان غرق بوده اند و به این عقیده رفته اند از دنیا و خیال میکنند کشف شده برایشان و هر کس که این حرفهاشان را هم راه نمیرد اهل ظاهر است به جهتی که خدا همه جا حاضر است لَا كَحُضُورِ شَيْءٍ عِنْدَ شَيْءٍ ؛ دَاخِلٌ فِي الْأَشْيَاءِ لَا كَدْخُولِ شَيْءٍ فِي شَيْءٍ خَارِجٌ عَنِ الْأَشْيَاءِ لَا كَخُرُوجِ شَيْءٍ عَنْ شَيْءٍ غایب است لَا كَغِيَابِ شَيْءٍ عَنْ شَيْءٍ و ان شاء الله شما دقت کنید از اینجور جماعت نباشید به طورهایی که همین خدائی که تَجَلَّى فِي كَلَامِهِ لِعِبَادِهِ همین خدا سرزنش میکند به کسانی که بت می پرستند میگویند تو خودت چشم داری میروی پیش بت و سجده میکنی و این بت چشم ندارد تو را نمی بیند همچنین خودت گوش داری میشنوی و میدانی این بت نمی شنود صدای تو را چرا داد میزنی پیش این و حال آنکه این هیچ نمیفهمد کسی صدا کرد یا نکرد همین طور محاجّه میکند پس این خدا کسی که تو خودت میدانی شعور ندارد ادراک ندارد میگوید چه طور اینها خالقند خود را نمیتوانند درست کنند تا کسی خودشان را نسازد نیستند و حال اینکه عجزشان را می بینی می بینی خودت میسازیش خودت خرابش میکنی میشکنیش این چه طور خدائی است که آن را میشکنی تو هم درستش میکنی و تغییرش میدهی عرض میکنم شما از اینجا بالا بیائید همچو فرض کنید که چشم و گوش هم دارد باری آن بت پرستید که جانی دارد آهی هم کشیدند و به سقف نگاه کردند حالتی هم تحویل کردند حالا آیا این خدا شد این مرد که میخورد می آشامد تغوٹ میکند چرا خدا را به این اسماء متصف شده می بینی این میمیرد میپوسد پس بگو خدا می پوسد و باکشان نیست از این حرفها و میگویند پس شخص عاقل میفهمد کسی که مالک خودش نیست أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ کدام را ادعا میکنند اینها که هست که می بینید آیا اینها خودشان خود را ساخته اند و هیچ صانعی ندارد و نمیشود چنین چیزی شما یک چیزی بیارید یک کرسی بیارید که نجاری نساخته باشد شما یک شمشیری بیارید که حدادی نساخته باشد ببینید اینها را میفهمید جمیعش هم استدلال حاق عقل است برای حکیم برای کسی که نخواهد گمراه شود پس أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ یعنی من غیر صانع من غیر الله أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ به حصر عقل از این دو قسم خارج نیست یا خودشان باید خود را ساخته باشند یا همین طور باشند و نه خودشان خود را ساخته باشند نه خدا آنها را ساخته باشد و هر دو محال است حالا وجود این خلق می بینی که همه مضطربند به اینکه صانعی داشته باشند باز میگویم مضطربند می -

ترسم ذهنهای مغشوش کج بفهمد چه کار کند آدم از بس تاتوره به هوا است هر چه میگوید باید تدارک کند میگویم مضطرب ملتفت باشید نه این است که یعنی مجبورند و ظلم به ایشان شده اما فکر کن بین خلق را اگر خدا خلقشان نکند آیا هستند نه مضطربند بر خلق شدن نه به این معنی که مجبورند نه به این معنی که مظلومند نه که ظلمی به ایشان شده پس خلق - فکر کنید تا هر جا میرود هر جا برود - خلق مخلوق یعنی خالق خلقتش بکند او باشد این را بسازد نجار باشد کرسی را نجار بسازد چرا که اگر نجار نسازد کرسی را آیا کرسی هست؟ اگر مکتوب را کاتب ننویسد آیا هست؟ اگر ننویسد چه طور مکتوب است به همین نسق فکر کنید جمیع خلق اگر خدا خلقشان میکند هستند خلقشان نکند نیستند هر جوری خودش هم میخواهد خلقشان میکند هر جوری خلقشان کرد همان جور هستند هیچ مفوض نیست به خودش مضطربند که مخلوق باشند واجب است مضطرب باشند و هیچ مجبور و مظلوم هم نیستند هیچ هم مفوض نیست امر خودش به خودش باورت نمیشود بسم الله چشمت را خودت بساز می بینی نمیشود ساخت بسم الله گوشت را خودت بساز می بینی نمیشود ساخت روح را خودت بکش بیار توی بدن می بینی نمیتوانی یا خیر روح را همینجا در بدنت که هست بگذار اینجا باشد بیرونش مبر می بینی که نمیتوانی او که بخواهد بیرونش ببرد میرد پس تفویض والله صد هزار هزار مرتبه و بیش از این بدتر است از جبر چرا که جبری ها نمیگویند هیچ این کرسی خودش ساخته شده بدون اغراقات همین نقطه که کاتب می نویسد اگر کاتب نگذارد خودش نمیتواند واقع شود نهایت کسی کج فهم باشد خیال کند مرکب را می پاشی نقطه خودش واقع میشود ملتفت باشید هر چه هست که خودش نمیتواند نقطه باشد باید کسی آن مرکب را پاشد بادی بیاید کاتبی بیاید جنی ملکی آدمی یک چیزی از خارج باید بیاید این نقطه را اینجا بگذارد اگر هیچ کس یا هیچ چیز مداد را نیارد اینجا خودش نمی آید اینجا روی کاغذ بدانید اینجور متبادرات منظورش نیست پس منظورش چه چیز است برو و پرس از او، این الف موجود به نفس است یعنی چه این را من ننویسم هیچ نیست ان شاء الله دقت کنید شما در سر یک الف بایستید و آن را درست بفهمید تمام ملک خدا را میفهمید الفی که مکتوب من است و من نوشته ام او را اگر نوشته بودم الفی نبود نهایت مداد بود مدادی را هم که من ساخته ام اگر نساخته بودم مداد را چه بود همان زاج و مازو و دوده اگر آنها هم نبودند چه بود آب و خاک بود ملتفت باشید پس ببینید مصنوع هیچ صانع نیست و هیچ فعل صانع هم نیست اما هست مصنوع دال بر صانع است دال بر حرکت صانع است اما این حرف

دور و دارد یک روش کفر و زندقه است یک روش ایمان است پس إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ تَجَلَّى فِي كَلَامِهِ لِعِبَادِهِ وَلَكِنَّ النَّاسَ لَا يَعْلَمُونَ، آن لَا يَعْلَمُونَ را والله نمیدانند و والله نمیدانند که نمیدانند، گرم شده اند که بله به غیر از وجود هیچ نیست و آن وجود خداست چرا که مداد هست قلم هست کاغذ هست کاتب هست آن کشش هست پس اینها همه خداست و ببینید همه غرق شده اند این روی کفر و زندقه اش به این شدت که همان حکمائی که بودند که شق شعر میکردند اینقدر نادان شدند که ندانستند تا والله مغرور شدند و رفتند به هر جا که رفتند پس این خدای متجلی در کتاب شرح میکند خود را پس این کتاب اوصاف او است و خود را در این کتاب وصف کرده در این کتاب جلوه کرده یعنی وصف کرده حالا وقتی مطالعه میکنی الله الَّذِي خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَفْعَلُ مِنْ ذَلِكَمْ مِثْلَ شَيْءٍ بَيْنَ أَنْ بَتَ آيَا چیزی میتواند بسازد چکشی به سرش بزنی خورد میشود بین آن مرشدی که پیر تو است و میگوید پیر تو خدای تو پیر تو پیغمبر تو پیر تو امام تو خوب بین این پیر تو آیا میتواند رزق یک مورچه را بدهد آیا مگسی را میتواند چاره کند یا اینکه خلق لَنْ يَخْلُقُوا دُبَابًا وَإِنْ يَسْأَلُهُمُ الدُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَنْفِذُوهُ مِنْهُ وَهَمِينَ مُحَاجَّاتِي است که همین خدای متجلی در کتاب کرده بین آیا اینها گلیم خود را میتوانند از آب بکشند حالا تو توقع میکنی که دست تو را بگیرند اگر گلیم خود را کشیدند از آب آن وقت توقع کن می بینی اگر مگسی نشست روی غذاشان و چیزیشان را برداشت و رفت نمیتواند پس بگیرند لَا يَسْتَنْفِذُوهُ مِنْهُ ضَعَفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ آن مرید عجب احمقی است مرادش هم عجب احمق است که می بیند مگس آمد چیزی برداشت برد و نتوانست پس بگیرد اگر میتواند می اندازدش دور حالا به مگسها بگوید پس بدهید پس چرا نمیگوید خودش را نمیتواند پس بیارند پس الله نیستند خدا خدائی است که هر مگسی هر چه را برداشت اگر او نداد نمیتواند بردارد به حول و قوه او بر میدارد تا هر جا او میخواهد ببرد میرد سر سوزنی نمیتواند بیشتر یا کمتر ببرد الله چنین کسی است نه اینکه تَجَلَّى فِي كِتَابٍ یعنی این خطوط جلوه او است ظهور او است پس تجلی در کتاب کرده یعنی اینجور حرفها رازده تو را عاقل کرده و میفهمی این مرشدینی که هستند اگر چیزی را دزد از آنها ببرد نمیتواند پس بگیرند لکن خدا تجلّی کرده در کتاب خود پس دقت که میکنید فکر که میکنید ان شاء الله میفهمید این مکتوبات خدا نیست سهل است بیاریدش پائین می بینید اینها هیچ کاتب هم نیستند فعل کاتب هم نیستند لکن کاتب گرفته الف را به خود الف ساخته، ملتفت باشید ان شاء الله آن روی سخن را، الف اگر باید الف باشد

اقلاً دو نقطه سه نقطه باید پهلوی هم باشد البته هر چیزی واجب است آنجوری که باید باشد باشد اگر دو نقطه را یکیش کنی دیگر الف الف نیست این مددی که میخواید همین مرکب است فیضی که باید به این برسد از جانب صانع هیچ جا صانع تکه ای از خود نمیکند بیارد فیض مخلوقات کند لکن الف محتاج به صانع است یعنی محتاج است سدّ فاقه او را بکند یعنی مدادی را بردارد به این صورت درآرد مداد را بگیرد گلی بگیرند به این شکل کنند چوبی را بتراشند به این شکل میشود الف استخوانی را بردارد به این شکل کند پس الف را خودش را به خودش موجود میکند البته همه چیز را به خودش باید موجود کرد حالا این معنی این نیست که از کاتب مستغنی اند و از صانع کتابت سر نزده و اینها خودشان مکتوب شده اند ملتفت باشید پس کاتب مداد بر میدارد هر حرفی هر چه اقتضا میکند الف چه جور است باء چه جور است همه را میداند پیش از نوشتن به همان جوری که میداند به آن صورت در می آرد مدد اینها از مداد است از قلم است از قلم تراش است از کاغذ است اینها هیچ کدامش نه هیئتش نه مدادش نه قلمش نه کاغذش هیچکدام کاتب نیست اینها اسباب است در دست کاتب مثل اینکه ساعت هیچ چیزش ساعت ساز نیست لکن اگر ساعت ساز ساعت را ساخته بود هیچ چیزش نبود لکن هر چرخش از جایی است از چیزی است بعضیش از طلا است بعضیش از نقره است بعضیش از مس است هر چرخش از جایی است از چیزی است هر پیچش هر میخش از جایی است اینها نه شکلش به شکل ساعت ساز است نه وضعش نه هیئتش هیچ بر شکل ساعت ساز نیست پس بدون تفاوت ساعت ساز ساعت میسازد و ساعت محال است موجود شود مگر ساعت سازی آن را بسازد دیگر ساعت سازش یا فرنگی است یا یهودی است یا مسلمان میشود ساعتش را جبرئیل بسازد میشود جتنی بسازد لکن این ساعت خودش به این صورتهای درآمده نه هزار چکش باید زد تا یک چرخش را ساخته شود هزار علم میخواید هزار تدبیر میخواید هیچ آهن نمیداند حرکت افلاک چه جور است علم نجوم میخواید علم هیئت میخواید آهن چه عقلش میرسد اینطورها بشود پس خوب دقت کنید ان شاء الله این همه چنه میزنم به جهت این است که از بس مطلب مسلم شده پیش خیلی ها پس بیائید ما هم طایفه ای بشویم و مقابل این مردم بایستیم آنها را رد کنیم و عرض میکنم هیچ هم نترسید وقتی مثل بز خیالش کنی بزها هر چه زیاد باشند یک انسان یک هی میزند همه در میروند واقعاً دلیل و برهان همین است ببینید هزار اندر هزار قال قال کرده اند و شما قال قالهاشان را گوش ندهید تمام آن قال قالهاشان صدا است همان طوری که فرمودند مَا أَقَلَّ

الْحَجِيجَ وَ مَا أَكْثَرَ الضَّحِيجِ صدا بسیار است صدا بلند است اما به فرمایش شیخ مرحوم مَا أَدْرِ أَنَا مَجْنُونٌ یا اینکه مردم مجنونند شما بدانید اینها همه نامربوط است غیر از صدا هیچ نیست پس دیگر فراموش نکنید دقت کنید به حکمت هم عرض میکنم توقع هم ندارم لفظهام را حفظ کنید، با [دقت. ظ.] نگاه کنید ببینید دلیل است برهان است [بگیرید] فکر کنید ببینید هر جاش مناقشه ای دارد بکنید برسید پس عرض میکنم نه خدا کلّ چیزها است نه تجلّی او و مشیت او، اهل حق نه وحدت وجودی هستند نه وحدت موجودی اهل حق نه مشیت را میگویند يَأْكُلُ وَيَشْرَبُ وَيَسْرِقُ وَيَزْنِي وَيَفْعَلُ الْفَوَاحِشَ نه خدا را میگویند این کارها را میکند اهل حق میگویند خدا خدائی است که خلق کرده شراب را خلق کرده شراب الخمر را، یکی شراب میخورد شراب الخمر [اسمش میشود] یکی زنا میکند زانی [اسمش میشود] به همین طور یکی مست میشود همین خری که شراب خورد مست میشود پس دیگر دقت کنید و فراموش نکنید و هر چه دقت زیاد تر بکنید بدانید از برای من بهتر است هر چه دقت زیاد تر شد مطلب بهتر واضح میشود لکن متبادرات را هم ضامن نیستم که از ذهن بیرون کنم بله یک کسی توی کتابش نوشته که تجلّیّ اوّل مجموع اشیاء است و معنیش را نمیفهمی بیا درس بخوان یاد بگیر یک کسی گفته لَيْسَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَسْمَاؤُهُ وَ صِفَاتُهُ ؛ حکمای [سابق. ظ.] هم این را توی کتابشان نوشته اند و گفته اند حالا نمی فهمی معنیش را بیا درس بخوان یاد بگیر آن وقت میفهمی پس اصل فعل صادر از فاعل بافعلی که تعلق میگیرد به مفعولی دو جهت دارد و این دو جهت را فهمیدن از لوازم است و خیلی باید دقت کرد که گول نخورد انسان پس فعل صادر از فاعل بر شکل فاعل است به طوری که نگاه کنی بسا تمیز ندهی فاعل است یا فعل، بر هیئت او است بر شکل او است این است که یک پاره جاها شیخ مرحوم فرمایش میکنند کلام بر شکل متکلم است تمام این قرآنهائی که خوانده ای بر شکل خودت است به جهتی که هر چه قرآن خوانده ای همه قرآنند و کلام الله روز قیامت می آیند بر شکل تو تمام نمازها می آیند بر شکل تو باری پس فعل صادر از فاعل فاعل توش است و باز این است مطلبی که فرمایش میکنند که ظاهر در ظهور اظهر از نفس ظهور است این ظاهری که شیخ میگوید در ظهورش یعنی در فعلش از خود فعل ظاهر تر است کرسی را نمیخواهد بگوید که نجار در کرسی از خود کرسی ظاهر تر است کرسی بسا خیلی قشنگ است آن فرنگیش که ساخته بسا نجارش سیاه و بد گل است اما کرسی را خوب ساخته باشد و ظاهر در ظهور اظهر از نفس ظهورش است این معنیش نیست داشته باشیدش این را مگیرید مثل آنهائی که مثل

وحدت وجودیها گفتند این کلمات و حروف اشکال خدا هستند و این اشکال مثل همین در و پنجره اند پس فکر کنید ظاهر در ظهور یعنی هر چه از هر فاعلی سر زد تا آن فاعل توی این نباشد به طوری که ظاهرش او باشد باطنش او باشد همچو نباشد فعل نیست فاعل نیست حتی فعل خودتان پس آن کاتب را من از کجا دانستم کاتب است وقتی دیدم کتابت کرد دانستم کاتب است به دلیلی که این را میفهمم که من نمیتوانم بنویسم پس نوشتن کار کسی است که بتواند پس کاتب وقتی نوشت دانستم کاتب است و قدرت بر نوشتن دارد حالا قدرتش آیا بر شکل الفش است؟ نه، بر شکل مدادش؟ نه، بر شکل قلمش است؟ نه، خود کاتب بر شکل کدام است بر شکل هیچ کدام نیست لکن همه این اشکال را توانسته که نوشته همه دالّ است که کاتب عالم بوده دانا بوده الف را میدانسته چه طور است پیش از نوشتن باء را میدانسته چه طور است به هم زده ابجدش کرده پس خوب فکر کنید آن وقتی که خوب دقت آمد براتان خواهید یافت در اینی که موادی هستند در این عالم شکی نیست با بصیرت باشید چرت ننزید غافل نشوید از اینجور حرفها در اینی که یک پاره مواد هستند که تا به یک شکلیشان در نیاری در نمی آیند در اینکه شک نیست که خدا اینجور نیست که به شکلیش در آری در آید آیا این خدا است آیا این مشیت خدا است که به آن مشیت تمام اشیا را خلق کرده نمیخواهی مشیت بگوئی بگو آیا این قدرت خدا است که به آن تمام کارها را کرده آیا این قدرتی است که هیچ عاجز نیست از هیچ کاری آیا این مداد قدرت خدا است که تا کسی برش ندارد به صورت حروفش بیرون نیارد نمیشود خودش به این صورتهادر آید حتی به هر صورتی که در بیاید یک کسی این را اینجا گذاشته نهایت اشخاص گذارنده مختلفند اگر انسان است میگذارد صورتی را جائی یک دفعه گرم میشود روان میشود یک دفعه سرد میشود و می بندد و هکذا پس خوب دقت کنید ان شاء الله با بصیرت باشید و فراموش نکنید این کلمه را که سر رشته است و سر کلاف است **بَابُ يُفْتَحُ مِنْهُ أَلْفُ بَابٍ** ملتفت باشید پس اینی که یک پاره چیزها هستند که تا به شکلیشان در نیاری مومی است این موم را تا به شکلیش در نیاری خودش در نمی آید به صورتی حتی آن کندله مومی که به هیچ صورتی درش نیاورند روز اولی که گرفته اند این را و فشار دادند به یک شکلی شد پهن هم اگر هست پهنش هم باز یک کسی پهنش کرده پس در اینکه چنین چیزی هست شک نیست این نه خدا است نه فعل خدا است پس این مداد صادر از خدا نیست و همین جور است تمام این جسم دقت کنید ان شاء الله فکر کنید ببینید این مداد آیا زاجش خدا است آیا مازوش [خدا است] آبش خدا است

صمغش خداست دوده اش خداست بسا کسی تسلط زیاد داشته باشد همین مداد را در آلت تفصیل بگذارد اجزایش را به تدبیرات از هم جدا کند مثل اینکه مس و سرب و قلع از هم جدا شده وقتی در قال میگذارند آن جسد را و روحش کف میکند نقره اش میماند تبخیراتش میکنی آبهاش میرود بالا و نه هر آبی بالا میرود آب شکر آب روان است انسان که احمق نباشد میدانند آب است لکن فرق دارد احمق میگوید چه فرق میکند هر دو آب است انسانی که عقل دارد میدانند آب متعارفی را در دیگ کنند بجوشانند تمامش بالا می آید لکن آب انگور و آب شکر را می جوشانی آبهای متعارفی بخار میشود میرود بالا و آن شکرش میماند قندش میماند پس دیگر دقت کنید و فکر کنید اصل سخن را ببینید از کجا است در اینی که یک ماده المودای هست مثل این جسم که در عالم جسم ماده تمام مواد است شک نیست بین آبش جسم است؟ نه جسم توی آتش است توی آب است توی هوا است توی آسمان است توی زمین است توی موم هم هست اما موم ماده شمع است این موم را به صورت شیرش میکنی این هم ماده است اما برای این به همین طور مداد هم مداد است این تکه اش ماده است برای حروف اما آبی که ماده است توی این مداد آن چه چیز است آن عناصر است در عناصر نگاه میکنیم آبی که ماده است در این عناصر چیست آن جسم است پس این ماده الموداست حالا این جسمی که ماده المودا همین جسم صاحب طول و عرض و عمق است پس ماده المودا این اجسام عقل نیست، عقل میفهمد این چیزها را ماده شان حیات نیست اگر حیات بود همه چیز زنده بود ماده شان خیال نیست اگر خیال بود این سنگها هم باید خیال داشته باشند پس ماده شان چه چیز است جسم، جسمی که غیر از حیات است غیر از گرمی است غیر از سردی است غیر از خیال است غیر از عقل است غیر از نفس است ماده المودا است حالا همین ماده المودا ببینید اعجز از تمام اینها است از آتش عاجز تر است اگر چه اگر او نبود که آتش روش بنشیند آتش در دنیا نبود اما حالا که آتش آمده روش نشسته کار را آتش میکند نه آن جسم پس اگر جسمی جسمی را تر میکند رطوبت توش نشسته که تر میکند نه آن جسم و لو اینکه اگر جسم نبود جایی نبود که رطوبت روش بنشیند لکن حالا کار کن رطوبت است ملتفت باشید ان شاء الله دقت کنید پس این ماده المودا اعجز است از تمام موالید [و تمام موالید] اشرف است از آن لکن این امکان اگر نبود اینها نمی آمدند اینجا پابند کنند تمام این موالید از جماد گرفته تا انسان جمیعاً فضیلتشان بیش از جسم است اما فضیلت جسم اگر جایی ببینید کسی جایی تعریفش کرده به آن ملاحظه است که اگر آن جسم نبود این موالید نبودند این بسایط نبودند

اگر جسم نبود آتش کجا بود آتش کجا بایستد پس ماده المواد عالم جسم همین جسم مطلق است همین جور در هر عالمی ماده الموادی هست که تمام موالیدش منتهی میشود به آنجا یک قدم نمیتواند بردارد مثل اینکه در عالم جسم تا محدب عرش که رفت دیگر هیچ نیست عقل هم نیست از محدب عرش که گذشتی لا خلأ ولا ملأ محدب عقل هم لا خلأ ولا ملأ محدب نفس هم لا خلأ ولا ملأ و هکذا و اینها همه از عقل گرفته من الدرّه الى الدرّه ماده الموادی دارند حالا تمام مواد عالیه کل را وقتی روی هم می ریزی امکان راجح اسمش میشود و این [اعجز.ظ] از تمام مکونات است این امکان در تعریفش همین بس که او را میجنبانی می جنبد ساکنش میکنی ساکن میشود واقعاً چیزی که از خودش هیچ چیز نداشته باشد و هر طوری و اش دارند همان طور بایستد این مطیع و منقاد اسمش است پس چیزی که نه حرکت از خودش است نه سکون حرکتش حرکت آن محرک است سکونش هم سکون آن مسکن است دیگر حالا زیاد میشود.

و صلّی الله علی محمد و آله الطّاهرين .

بسم الله الرحمن الرحيم

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ وَلَعْنَةُ اللهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ قَالَ أَعْلَى اللهُ مَقَامَهُ وَرَفَعَ فِي الْخُلْدِ أَعْلَامَهُ :

وَعَبَّرَ نَا عَنْهُ بِمَا عَبَّرْنَا لِلْمَلَا حَظَاتِ الْمُخْتَلَفَةِ فِي جِهَاتِهِ وَخَوَاصِّهِ وَأَثَارِهِ وَأَقْرَبُ تَمْثِيلٍ لَهُ لِإِفَادَةِ مَعْنَى الْبَابِيَّةِ التَّمَثِيلُ بِالشَّعْلَةِ فَلَنُمَثِّلَ بِهَا وَنَقُولُ أَنَّ الْحَرَارَةَ وَالْيُبُوسَةَ الْجَوْهَرِيَّتَيْنِ الدَّهْرِيَّتَيْنِ هُنَا مَثَلٌ وَآيَةٌ لِلْأَحَدِ الْمُتَعَالَى عَنْ رُبَّةِ الْحَوَادِثِ وَلَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَى وَلَكِنَّ ذَلِكَ لِتَقْرِبِ الْبَعِيدِ وَتَيْسِيرِ الْعَسِيرِ وَتِلْكَ الْجَوْهَرِيَّةُ قَدْ تَجَلَّتْ فِي الْقَابِلِ الزَّمَانِيِّ وَهُوَ الْجِسْمُ الرَّقِيقُ وَالْقَتُّ فِي هُوَيْتِهِ بِاسْتِعْدَادِهِ وَمَوَاجَهَتِهِ مِثَالَهَا فَأَظْهَرَتْ عَنْهُ أَفْعَالَهَا فَظَهَرَتْ بِالْحَرَارَةِ وَالْيُبُوسَةِ الزَّمَانِيَّتَيْنِ الْمَحْسُوسَتَيْنِ الْمَلْمُوسَتَيْنِ وَهَذِهِ الْمَلْمُوسَةُ هِيَ صِفَةُ الْجَوْهَرِيَّةِ الدَّهْرِيَّةِ وَفِعْلُهَا وَهَذِهِ هِيَ آيَةٌ لِلْمَشِيَّةِ الظَّاهِرَةِ فِي قَابِلِيَّةِ الْإِمْكَانِ الرَّاجِحِ وَلِذَلِكَ عَبَّرَ اللهُ سُبْحَانَهُ عَنْهَا بِالنَّارِ فِي قَوْلِهِ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ... إِلَى آخِرِ الْعِبَارَةِ.

کلمات متشابهه که از برای غیر اهلش متشابه است و از برای اهل او محکم است توی قرآن هست در احادیث هست همه جا هست و این را هم داشته باشید که تعمد میکنند این کلمات را میگویند و عین حکمت هم هست برای اهلش و محل لغزش است برای غیر اهلش بَابُ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ است بینید اگر انبیاء نیامده بودند هیچکس آیا خلافتی با ایشان کرده بود وقتی آمدند بعضی ایمان آوردند بعضی هم کافر شدند حالا از جمله کلماتی که هست ان شاء الله ملتفت باشید هم در کلمات حکمای به حق هم در آیات و اخبار هست ملتفت باشید آیه قرآن سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ همه جا میشود پی برد به خدا، همین طور هست در اخبار آيَكُونُ لِعِيرِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُظْهَرُّ لَكَ؛ دعای حضرت سید الشهداء است؛ آيَكُونُ لِعِيرِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُظْهَرُّ لَكَ مَتَى غِبْتَ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ وَ مَتَى بَعُدْتَ حَتَّى تَكُونَ الْآثَارُ هِيَ الَّتِي تُوصِلُنِي إِلَيْكَ عَمِيَّتْ عَيْنٌ لَا تَرَاكَ وَلَا تَزَالُ عَلَيْهَا رَقِيبًا و از این قبیل بسیار است و اینها همه دو رو دارند یک روش کفر است یک روش ایمان است ملتفت باشید پس کسی که میخواهد گمراه شود همین ها را میگیرد و گمراه میشود و آیه و حدیث خوانده دعا خوانده و همینها به دست اهلش می افتد و باطلها را به همین رد میکنند پس آيَكُونُ لِعِيرِكَ مِنَ الظُّهُورِ آیا از برای غیر تو ظهوری هست که تو ظاهر نشده باشی به آن حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُظْهَرُّ لَكَ پس تویی که ظاهر شده ای در ظهور خودت به طوری که هیچ نیست به جز تو پس من دست به دامن خودت میزنم

احتیاج به دلیلی ندارم ملتفت باشید که اینها ترجمه تحت اللفظ دعا است عرض میکنم حالا فکر کنید پس ببینید ظهور هر چیزی مثل اینکه قیام ظهور زید است آیا در این قیام غیر زیدی هست آیا عمرو است بکر است خالد است سایر چیزها است در اینجا و هر فاعلی و فعلی اینطور است درست با بصیرت فکر کنید و سر کلاف را اول نکنید که همه جا جاری است و رأی العین می بینید پس هر محرکی هر متحرکی در حرکت خودش از نفس حرکت پیدا تر است هر قائمی در ایستاده خودش از خود ایستاده بهتر ایستاده هر ایستاده ای خودش نشسته ای خودش نشسته هیچکس هم شریک او نیست و کیل او نیست غیری نیست که وکیل او باشد و یک جوری است مطلب ملتفت باشید ان شاء الله مردم جاهاش را گم میکنند و هی سرگردانند همینکه سر کلاف به دست هست آدم دیگر سرگردان نیست و هر چیزی را سر جاش میگذارد شما مثل مردم گمراه نباشید سر جاش جاری کنید پس ملتفت باشید ان شاء الله ظهور هر فاعلی فعل آن فاعل است و فعل، ظاهر آن فاعل است و فاعل توی آن فعل است به طوری که از خود آن فعل در جای خود آن فعل آن فاعل بهتر ایستاده بهتر نشسته در توی ایستاده زید است ایستاده، در توی نشسته هم زید است نشسته، حرف میزند زید است حرف میزند، ساکت است زید است ساکت است هر فاعلی هر چیزی نسبت به فعل خودش پس ظهورات زید ظهورات عدیده است یکی از آنها قیام است که هیچ دخلی به قعودش ندارد یکی قعود است که هیچ دخلی به قیامش ندارد یکی تکلم است که دخلی به سکوت ندارد یکی سکوت است که دخلی به تکلمش ندارد یکی حرکت است که دخلی به سکون ندارد یکی سکون است که دخلی به حرکتش ندارد و به همین طور هی بشمارید از برای زید هم میشود هزار و یک اسم و هزار و یک ظهور پیدا کرد پس زید میشود هزار ظهور داشته باشد هزار کمال داشته باشد هزار کسب و کار داشته باشد جمیع این کار و کسبها همه ظهورات زید واحدند و این زید واحد در تمام این ظهورات از نفس خود ظهور بهتر ایستاده بهتر نشسته بهتر حرف میزند بهتر ساکت است وقتی بنای فکر را گذاردید خواهید فهمید به طور بدیهی که فعل لا محاله باید از فاعل سر بزند فعل را هر کار کنی از غیر فاعل بیاید به فاعل بچسبد نمی آید مگر غباری از جائی بیاید جائی، تکانش میدهی میریزد، پس فعل لا محاله باید صادر از فاعل باشد پس چون صادر از فاعل است این فعل چیزی که از فاعل نیاورده ندارد هر چه دارد از فاعل دارد ملتفت باشید خوب دقت کنید خوب که دقت میکنید به حاق ایمان درست بر میخورید پس زید است که در نفس قیام هم حتی آن صفت قیام هم میخواهم

عرض کنم اگر قائم را بگویم پوست کنده تر میشود اما عمداً قیامش را میگویم فکر کنید قیام زید اگر صادر از زید نیست چرا قیام عمروش نمیگوئی پس واجب است از زید سر بزند و به طور هائی که هی مکرر چنه زده ام و کم در ذهنتان رفته قیام زید محال است از عمرو سر بزند اگر او هم بایستد خودش ایستاده دخلی به زید ندارد پس نه به طور زور و جبر ممکن است قیام زید را عمرو [به جا] آورد نه به التماس میتواند عمرو قیام زید را به جا آورد او می ایستد خودش ایستاده می نشیند خودش نشسته هزار نفر بنشینند باز تو نشسته ای هزار تا بایستند تو نایستاده ای تمام ملک خدا ایستاده باشند و تو نشسته باشی باز تو نشسته ای تو نایستاده ای محال است تو ایستاده باشی مگر تو خودت برخیزی بایستی، کارت را باید خودت بکنی فعل زید واجب است از زید سر بزند فعل عمرو واجب است از عمرو سر بزند محال است از دیگری سر بزند ببینید آیا جبر هیچ معقول است یا تفویض هیچ معقول است ملتفت باشید ان شاء الله دقت کنید همین که پا می افشاری دقت میکنید میدانید فعل زید لازم است واجب است از خود زید سر بزند و محال است از عمرو سر بزند به هیچ جوری نه به جبر نه به التماس نه به جبر نه به تفویض حالا که چنین است پس فعل البته از فاعل سر زده و فاعل توی فعل است و بهتر از خود فعل تحقق و تحصل دارد و آوجد است در آنجا که پیدا شده پس در قیام زید همه جا زید است پس قیام زید صادر از زید است ملتفت باشید ان شاء الله یک پاره مثل ها را در خلق که مثل میزنی واضح تر میشود این است که انسان اینجا پا می افشارد یک پاره چیزها هست در عالم غیب بگوئی اسمی از خدا بیری آنجا واضعتر میشود حالا قیام زید غیر از زید است این آنجا خوب پیدا است به جهتی که زیدش را می بینی گاهی نشسته است گاهی ایستاده است این چون متغیر است حالی به حالی میشود خیلی روشن است مطلبش، حالا این را بخوای پیش خدا روشن بفهمی مشکل است مگر این را اینجا درست بفهمی چنانکه حضرت امام رضا دستور العمل همین طور داده اند میفرمایند قَدْ عَلِمَ أُولُوا الْأَلْبَابِ أَنَّ الْإِسْدِلَالَ عَلَى مَا هُنَالِكَ لَا يُعْلَمُ إِلَّا بِمَا هُنَا اینجا درست میفهمی آنجا هم درست میفهمی بعضی چیزها را آنجا که درست میفهمی آن وقت اینجا آسان میشود پس خوب دقت کنید ان شاء الله پس ظاهر محال است در ظهور خودش نباشد پس زید ایستاده را فکر کنید و ببینید که مشکل نیست فهمش و الحمد لله همچو کرده برای ما که تعجب کنیم که چه طور شده مردم نمی فهمند زید اگر در قیام نباشد دیگر قیامی نیست که من حرفی از آن بزنم پس زید در قیام خود بهتر ایستاده از خود قیام به دلیل اینکه تا به همین بگوئی بنشین می نشیند قاعد میشود توی

قاعد هم هست به دلیل اینکه تا نشست میگوئی بر خیزد ساکن است میگوئی حرکت کن اگر زید اینجا نبود کیست ساکن شد پس لامحاله ظاهر در ظهور اظهر است از نفس ظهور و اوجد است در مکان ظهور از خود ظهور و آنجا بهتر ایستاده بهتر نشسته بهتر حرکت میکند بهتر ساکن میشود مع ذلک ظهورات زید زید نیست به دلیل اینکه اگر ایستاده می نشیند و ذاتش هیچ گم نمیشود اما ایستاده تمام شده نشسته است این نشسته را خراب میکنی فانی میکند و این را معدوم میکند ایستاده را موجود میکند و زید اگر معدوم شده بود نمیتوانست بر خیزد پس در اینی که ظهورات غیر ظاهرند شکی نیست در تمام زمین و آسمان همه جاد در همه چیز مَثَلش هست پس به همین جور اگر یافتید معقول نیست به زید قائم که زید توی قیام ایستاده است بگوئی و تمنائی بکنی و بگوئی من تو را می شناسم تو مرد دانائی هستی [ولی زید نشسته را دانا ندانی] چرا که زید اگر دانا است وقتی ایستاده هم دانا است وقتی که نشست دانا است وقتی هم که خوابیده دانا است پس ظاهر در ظهور اظهر از نفس ظهور است و خیلی کار دست این دارم که چنه زیاد می زنم و اگر درست یاد گرفتید دیگر هیچ شبهه ای براتان نمی ماند هر حقی را می بینید هر باطلی را می بینید و تمیز می دهید اهل حيله را مثل آفتاب رأی العین می بینید که حيله بازند رأی العین می بینید که اهل حق اهل حقند پس زید در ظهور خودش از نفس ظهور بهتر ظاهر است پس اظهر است از نفس ظهور و این یکی از کلیات بزرگ علم شیخ مرحوم است حالا فکر کنید که اگر چنین است شما بروید پیش ظهور [زید] دیگر ظهورات زید یا ایستاده اش است یا نشسته و به او بگوئید و تمنائی از او بکنید این زید ایستاده یا خباز است یا نجار است تمنائی بکنی که می خواهم تو بیائی خبازی یا نجاری کنی یا اگر نشسته است میگوئی ای خباز برای من خبازی کن یا برای من نجاری کن اگر خوابیده میگوئی و همین طور ها اهل حيله را از اهل حق بخواهید تمیز بدهید ممکن نیست زیدی که بتواند نجاری کند و نجار باشد آن وقت عذر بیاورد که ببخشید که من حالا چون ایستاده ام نجاری نمیدانم یعنی چه؟ یا چون نشسته ام نجاری نمیتوانم بکنم صبر کنید تا به ذات من که برسد آن وقت نجاری کنم، دقت کنید ان شاء الله اینها را کار دستش دارم که این همه اصرار میکنم حالا گفته میشود فلان شخص ظهور خداست آسمان را زمین میکند زمین را آسمان میکند چرا نمیکند اگر نمیتواند خدا نیست یقیناً، اگر این ظهور خداست خدا میتواند آن کوه را از دور بیارد این نزدیک، حالا این نمیتواند یقیناً خدا نیست، این اگر ظهور خدا بود آن کوه را از آن دور نمیتوانست بیاورد خدا میتواندست به صورت شیر

خطاب کند شیر شو کُنْ اَسْدًا و آن هم شیر شود خدا قادر است به سنگ بگوید شیر شو آدم شو همین طور که دارد میکند شب و روز سر هم کارش این است هی آب و خاک را داخل هم میکند و هی نطفه میسازد به این میگوید انسان شو انسان میشود بخواد حیوان شود میگوید حیوان میشود خدا همچو کسی است حالا یک کسی ظهور این خدا است باید همچو کارها بکند اگر دیدی نمیتواند بکند یقیناً ظهور خدا نیست حالا فلان مرشد میگوید لَیْسَ فِی جُبَّتِی سِوَى اللَّهِ مَا هِیَ وَ حَشْتُ نَمِیْکِمْ میگوئیم حالا تو خدائی و بدانید میگویند و صریح گفتند اَنَا اللَّهُ بِلَا اَنَا میگویم خیلی خوب ما هم گفتیم اَنْتَ اللَّهُ بِلَا اَنْتَ و اینی که توی جبّه تو است من با خداش حرف میزنم این شیر را درست کند تو که هیچ کار ازت نمی آید چه طور ظهور خدائی پس دقت کنیْد اَیْکُونُ لِغَیْرِکَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَیْسَ لَکَ را میخواهید تمیزش بدهید از روی بصیرت تمیزش بدهید آنهایی که اهل حيله اند غافل نباشید راه حيله شان را دست داشته باشید اینجور معنی میکنند اَیْکُونُ لِغَیْرِکَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَیْسَ لَکَ یعنی هر چه ظاهر است توئی، همچو معنی میکنند پس انسان هست و ظاهر است، این خاک هست و ظاهر است، این آسمان هست و ظاهر است، هر چیزی در جای خود ظاهر است پس اینها همه ظاهرند پس اَیْکُونُ لِغَیْرِکَ مِنَ الظُّهُورِ یعنی اینها پس زید و عمرو و بکر و سگ و خوک اینها همه ظاهرند حالا این ظاهرها آیا غیر از خدا ظاهرند نه پس خود او است لیلی و مجنون و وامق و عذرا اهل حيله اینجور معنی میکنند، لکن آنهایی را که خدا خواسته هدایت کند به آنها حالی میکند که به آن مرشد میگویند که تو میگوئی که لَیْسَ فِی جُبَّتِی سِوَى اللَّهِ مَا میگوئیم اِلَهِنَا هُوَ الَّذِی خَلَقَکُمْ ثُمَّ رَزَقَکُمْ ثُمَّ یُمِیْتُکُمْ ثُمَّ یُحْیِیْکُمْ هَلْ مِنْ شُرَکَآئِکُمْ مَّنْ یَفْعَلُ مِثْلَ ذَٰلِکُمْ مِّنْ شَیْءٍ خدا همچو حرف زده است پس همین که تو را شریک خدا قرار میدهم بسم الله همچو کاری بکن آن خدا گفته من لَا یَتَغَیَّرُ مِنْ لَا یَتَبَدَّلُ تو که راه میروی می نشینی بر میخیزی خدا که گفته من اکل نمیکنم شرب نمیکنم تو یک روز اگر چیزی نخوری می میری او گفته من حی لا یموتم اگر تو ظهور اوئی تو چه طور شده است که می میری پس ملتفت باشید خوب دقت کنید پس آنچه ظاهر خدا است فکر کنید خدا یعنی که قادر باشد بی نهایت، دانا باشد بی نهایت، حکیم باشد بی نهایت، به همین طور نود و نه اسم داشته باشد هزار و یک اسم داشته باشد اسمهاش همه در تمام ادیان ریخته پس آن در ظهور خودش از نفس ظهورش بهتر ایستاده اَنْتَ اَوْجَدُ مِنِّی فِی مَکَانِی تو از خود من اوجدی در این مکان در دعای سید سجاده است که میفرماید پس آنجائی که ظاهر از ظهور اظهر از نفس ظهور است چنانکه همه جا این قاعده جاری

است پس اگر جائی دیدی یک چیزی را ندارد یا عاجز است از کاری بدان این ظهور الله اسمش نیست ظهور الله آن است که هر چه خدا میداند او بداند ان شاء الله جان مطلب به دستتان باشد دیگر چه فرق است ما بین خدا و ظهور خدا خودش گفته لَا فَرْقَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهَا إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادُكَ وَ خَلْقُكَ هیچ فرق نیست، فرق هست به جهتی [که] فعل خدا هستند ظهور خدا هستند میان فعل و فاعل چه فرق است در تأثیر هیچ فرقی نیست وقتی من ایستادم و کار کردم، هم ایستاده کار کرده هم من، و دو کار هم نکرده ایم ایستاده بی من کار نکرده من بی ایستاده نایستاده ام در جائی که ایستاده ایستاده، من بهتر ایستاده ام، من اوجدم در مکان ایستاده از خود ایستاده، حقیقت من حقیقت او است، ظاهر من ظاهر او است، روح من است روح او است، چشم من است چشم او است، هیئت من است هیئت او است، از عمر و نیست از بکر نیست از خالد نیست پس دقت کنید فکر کنید ان شاء الله ملتفت باشید ان شاء الله هر جائی که رفتید و این دستور العمل باشد ان شاء الله و خیلی واضح و بین و آشکار است که کسی [که] محتاج به چیزی است ظهور الله نیست، الله لَا يَحْتَاجُ إِلَى شَيْءٍ اللهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ است فعل او هم قدرتی است لَا يَتَنَاهَى فعل او هم غیر ذات او هم هست اما اگر ذات توی آن قدرت نباشد دیگر قدرتی نمی ماند زید را بیرون ببری از قیام آیا قیامی میماند پس ظاهر در ظهور اظهر از نفس ظهور است پس هر جا دیدی عجزی مگو القادر در آن ظاهر است بدان العاجز در آن ظاهر است و العاجز خدا نیست از هر کس بررسی چیزی را و نداند ظهور العالم نیست اینی که جهل دارد ظهور الجاهل است الجاهل خدای ما نیست دقت کنید دیگر ان شاء الله غافل نشوید و بدانید اینجور مطالب دور و هم دارد وقتی به باطنش رسیدی همان یک رو است و آن وقت روی این نیست باطنش است، بَابُ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَ ظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ پس أَ يَكُونُ لِغَيْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ يَعْنِي خدای در اسمهای خودش مثل تو در اسمهای تو است اسمهای عدیده توئی و در هر یک از آنها توئی، غیر تو کسی نیست، این اسم با تو دو نفر نیستند دو شخص نیستند غیر هم نیستند عین هم نیستند این فرع او است او اصل این است نه که اصلش در عالم غیب باشد فرعش در شهود، زید ایستاده اگر در دنیا ایستاده ایستاده اش هم در دنیا ایستاده اگر در قبر نشسته نشسته اش هم در قبر نشسته رفت از آنجا به رجعت به قیامت زیدش هم آنجا اگر ایستاده است ایستاده اش ایستاده است اگر نشسته است نشسته است پس فکر کنید با بصیرت پس أَ يَكُونُ لِغَيْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ از برای اهل حق آن معنی که اراده کرده اند اهل حق این است البته اسمهای خدا صفتهای خدا ظهورهای خدا لَا

فَرَقَ بَيْنَكَ وَبَيْنَهَا هِيَچ فرق میان تو و آنها نیست الا اینکه صفت‌های تو هستند و صادر از تو اند دیگر لَا فَرَقَ بَيْنَكَ وَبَيْنَهَا تو به شیئی میگوئی کُن فی الفور یَكُونُ میشود آنها هم به شیئی میگویند کُن یَكُونُ میشود تو همه چیز میدانی، ایستاده ای همه چیز میدانی، وقتی هم نشسته ای همه چیز میدانی نشسته غیر تو نیست پس هر جائی که جهلی دارند عجزی دارند تغییر دارند بدانید اینجور چیزها اسماء الله نیستند حتی میخوام عرض کنم حتی از برای آنهایی که مسلم است پیشتان که اهل این حرف هستند و خودشان ادعا کردند اول ما خلق الله هستند و همین جوری که اقرار به نبوتشان باید کرد باید اقرار کنی که اول ما خلق الله نیستند حتی در باره آنهایی که حجت‌های خدا هستند آنی که میخورد و می‌آشامد از جنس تو است آن ظهور الله نیست لکن إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ من بشری هستم مثل شما یُوْحٰی 'إِلَیَّ آن وحی که از آنجا آمده آن مال خدا است یَلِدُ و یُولَدُ از آنجا نیامده آنکه میمیرد از آنجا نیامده إِنَّكَ مِیْتَ وَاِنَّهُمْ مِیْتُونَ تو میمیری و آنهای دیگر میمیرند اینی که میمیرد از آنجا نیامده خدا نمی‌میرد، آنی که از آنجا [آمده] وجه خدا است و وجه الله باقی است به ابقاء الله زید اگر میمیرد قائم مرده و خدا نمی‌میرد ظهورش هم نمی‌میرد قدرتش نمی‌میرد حالا دیگر اگر حقیقت ائمه را می‌خواهید بدانید آنها است نه اینهایی است که میخورند و می‌آشامند و مثل ما هستند و لَلْبَسْنَا عَلَیْهِمْ مَا یَلْبِسُونَ اگر می‌خواهند به لغت ما حرف بزنند باید به لباس ما درآیند این است که به هر زبانی هم میتوانند حرف بزنند به هر صورتی هم میتوانند درآیند ملتفت باشید ان شاء الله همین است که او در توش است وحی در توی این نبی است مثل روحی است که در بدنش دمیده شده اگر از او تمنا کنی که تو روح الهی آمده ای باید قدت بلند باشد یا باید قدت کوتاه باشد سفید باشی سیاه باشی از تو میخوام ده نفر باشی میخوام چهل جا ظاهر باشی صد جا ظاهر باشی میخوام هم در آسمان باشی هم در زمین و همین طور هم هست ایشان والله هم در آسمان هستند هم در زمین هستند هم در مشرق هستند هم در مغرب تو سعی کن بشناسیش اگر شناختیش والله آن وقت میفهمی که بِكُمْ تَحَرَّكَتِ الْمُتَحَرِّكَاتُ وَ سَكَنَتِ السَّوَاکِنُ هر که هر جا می‌خواهد بمیرد اینها حاضرند آنجا، هر که هر جا تولد می‌خواهد بکند اینها حاضرند آنجا، هر که هر جا حرکت کند هر که هر جا ساکن شود اینها حاضرند و حرکت میدهند و ساکن میکنند، آنچه ما به الاشتراکشان است اینها هم باز راه‌های اهل حیل که میگویند پیغمبر میخورد ما هم میخوریم بله پیغمبر میتواند بخورد میتواند هم نخورد میتواند به هر صورتی درآید نوکر او که حضرت امیر بود چهل جا در یک شب مهمان میشد میفرماید در شب

معراج من هر جا که رفتم تو همراهم بودی وقتی به آسمان اول رفتم تو آنجا بودی کاری میکردی وقتی به آسمان سیم رفتم دیدم تو آنجا بودی کاری میکردی به همین طور تا وقتی به عرش رفتم در پشت آن حجاب از پشت حجاب دستی در آمد دست تو بود صدائی آمد صدای تو بود پس ملتفت باشید دقت کنید قدرة الله البته در آسمان در زمین هست در مغز زمینها هست توی زمین هم فرو میرود فرمودند که ما همچو جماعتی هستیم میخواهیم از آسمان می آئیم میخواهیم از زمین بیرون می آئیم میخواهیم از شکم مادرهامان بیرون می آئیم والله اگر هیچ مادرش هم نباشد بخواهد اینجا بیاید می آید و پیش از مادرش هست پیش از پدرش هست با تمام انبیاء بود و همه را نصرت میکرد و اینی که از شکم مادر بیرون آمده بود اینی بود که نصرت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله کرد پیغمبر شما هم همه جا بود پیغمبر كَانَ نَبِيًّا وَ اَدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّينِ پیغمبر شما و آل آن حضرت بودند و هنوز والله آخرتی نبود دنیائی نبود لوحی نبود قلمی نبود هیچ چیز نبود ایشان بودند خودشان بودند و خدای ایشان و میفرمایند ما به بود خدا بود بودیم كُنَّا بِكَيْفُونَتِهِ قَبْلَ مَوَاقِعِ صِفَاتِ تَمْكِينِ التَّكْوِينِ كَانَيْنِ غَيْرَ مُكُونَيْنِ مَوْجُودِينَ اَزَلِيِّينَ اَبَدِيِّينَ اینها اگر بیایند لباس ما را بگیرند و اکل کنند مثل ما، شرب کنند مثل ما، متغیر شوند مثل ما آن را دارند لباس هم گرفته اند علامتش این است که میتوانی به اقتضای این لباس راه بروی میتوانی کارهای دیگر هم بکنی بله به اقتضای طبع و این لباس نباید راه برویم مگر هر چه آن نور خدا حکم کند پس اَيَكُونُ لِغَيْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ یعنی ظهور الله البته مال الله است اما ظهور نار البته مال آتش است ظهور به رطوبت البته مال آب است خدای ما آب نیست خدای ما آتش نیست جسم نیست روح نیست عقل نیست و تمام اینها در همه ادیان ریخته است پس این خود او است لیلی و مجنون و وامق و عذرا بدانید از هیچ یک از دین و مذهب آنهایی که از آسمان آمده اند نیست دیگر حالا دقت کنید خسته هم هستم شما خودتان ملتفت شوید پس اَيَكُونُ لِغَيْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ یعنی آنچه در ظهورات خودت است ظهورات هر چه دارند از تو دارند و از خود هیچ ندارند این معنی سر راست پوست کنده برای این ظهور زید زید توش است ظهور عمرو عمرو توش است پس هیچ ندارند این ظهورات غیر تو را پس دیگر چه احتیاج است که بگردند و دلیلی غیر از خود آنها پیدا کنند که به آن دلیل راه به سوی تو بیابند و یک معنی دیگری که در عالم خلق هم بخواهید جاری کنید معنی این عبارت را یعنی این ظهورات خلقیه هم بدانید واقعاً کار دست آنها است و این مطلبی دیگر است طوری دیگر باید فهمیده شود پس وقتی شما دانستید اگر عالم امکان را اگر خدا

دست نزنند هیچ حرکت توش نیست هیچ سکونی توش نیست مثل این عصا که خودش حرکت ارادی ندارد سکون ارادی ندارد مثل آن قلم که خودش نه میتواند حرکت کند نه میتواند به اراده ساکن شود حالا می بینی به اراده ایستاد برای گذاردن ساکنش کرده اند می بینی به اراده حرکت کرد برای الف نوشتن حرکتش داده اند پس حرکت ارادی مال کاتب است اگر چه از سر این قلم جاری شده پس این مثل را داشته باشید پس در عالم امکانی که هیچ حرکت و سکونی هیچ کمالی به هیچ وجه ندارد هر حرکتی در هر جائی پیدا شد در جسم یا در عقل یا در این میانها هر جا پیدا شد به مشیة الله پیدا شده خدا خواسته که حرکت کند خدا حرکتش داده که حرکت کرده چرا که خودش نمیتواند حرکت کند چنانکه خودش نمیتواند ساکن شود آن کسی که ساخته است این را حرکتش میدهد و ساکنش میکند پس روی دیگر سخن را فراموش نکنید تا نتیجه اش را هر وقت خدا خواسته باشد عرض کنم پس در عالم امکان هم هر چه ظهوری هست همه ظهورات صانعند و همه دارند صانع را می نمایند مَا رَأَيْتُ شَيْءًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ ، مَا رَأَيْتُ خَلْقًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ الْخَالِقَ دیگر رَأَيْتُ را هم ملتفت [باشید] آن محل الحاد ملحدین را به دست بیارید فراموش نکنید این رَأَيْتُ به اصطلاح این مردم یعنی هر چه دیدم خدا را دیدم پس خود او است لیلی و مجنون و وامق و عذرا و شما بدانید این نیست مراد حضرت امیر ، این رَأَيْتُ به معنی دیدن چشمی نیست همان رَأَيْتُ است که خدا گفته همان رَأَيْتُ است که پیغمبر گفته خدا در قرآن گفته مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى فُؤَادِ رُؤْيِي دارد جسم هم رُؤْيِي دارد خدا [را] به قلب میتوان شناخت همان شناختن قلب رُؤْيِي قلب است رُؤْيِي عقل است معرفت فُؤَادِ یَقِین فُؤَادِ آن همان دیدن فُؤَادِ است یکی هم رُؤْيِي چشم است پس امیر المؤمنین که میگوید مَا رَأَيْتُ شَيْءًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ یا بَعْدَهُ یا مَعَهُ دیگر هر چه باشد اینجور دیدن است پس رَأَيْتُ اللَّهَ رَأَى الْعَيْنُ این رَأَى الْعَيْنُ عینش عین فُؤَادِ است عینش عینی است عین قلب چرا که لَمْ تَرَهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْعَيْنِ که آن وقت این خدا باشد آن خدا باشد آن خدا باشد خدا نیست زید عمرو و بکر زمین آسمان هیچیک اینها خدا نیستند لکن در همه اینها خدا دیده میشود این آب خودش آب نشده خدا ساخته زید خودش زید نشده هر مخلوقی خودش مخلوق نشده خدا او را ساخته پس هر چه نگاه میکند عارف البته خدا را می بیند آیا با چشم [جسمانی] نه ، او که خلاف خدا نمی بیند و خدا لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ است واجب است چشم او را نبیند حتی اینکه هر که بگوید خواب دیدم خدا را حدّش میزنند در شرع و همینها هست لکن خدا را می بینند همان جوری که مَا كَذَبَ

الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ هَمَانُ جُورِي كَهَ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ ، اعتقاد ، رؤیت قلب تو است رؤیت عقل تو است رؤیت فؤاد تو است توحید که مرتفع نیست من باید اعتقاد کنم که خدائی دارم همین توحید عقل تو است همین توحید فؤاد تو است همین رؤیت آنها است .
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ .

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلى الله على محمد وآله الطيبين الطاهرين و لعنة الله على اعدائهم اجمعين و لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم قال اعلى الله مقامه و رفع فى الخلد اعلامه :

و عَبَّرَ نَا عَنْهُ بِمَا عَبَّرْنَا لِلْمُلَاحَظَاتِ الْمُخْتَلِفَةِ فِي جِهَاتِهِ وَ حَوَاصِيهِ وَ آثَارِهِ وَ أَقْرَبُ تَمْثِيلٍ لَهُ لِإِفَادَةِ مَعْنَى الْبَابِيَّةِ التَّمَثِيلُ بِالشَّعْلَةِ فَلَنَمَثِّلُ بِهَا وَ نَقُولُ أَنَّ الْحَرَارَةَ وَ الْيُبُوسَةَ الْجَوْهَرِيَّتَيْنِ الدَّهْرِيَّتَيْنِ هُنَا مَثَلٌ وَ آيَةٌ لِلْأَحَدِ الْمُتَعَالَى عَنْ رُبَّةِ الْحَوَادِثِ وَ لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَى وَلَكِنْ ذَلِكَ لِتَقْرِيبِ الْبَعِيدِ وَ تَيْسِيرِ الْعَسِيرِ وَ تِلْكَ الْجَوْهَرِيَّةُ قَدْ تَجَلَّتْ فِي الْقَابِلِ الزَّمَانِيِّ وَ هُوَ الْجِسْمُ الرَّقِيقُ وَ أَلْقَتْ فِي هُوِيَّتِهِ بِاسْتِعْدَادِهِ وَ مُوَاجَهَتِهِ مِثَالَهَا فَأَظْهَرَتْ عَنْهُ أَفْعَالَهَا فَظَهَرَتْ بِالْحَرَارَةِ وَ الْيُبُوسَةِ الزَّمَانِيَّتَيْنِ الْمَحْسُوسَتَيْنِ الْمَلْمُوسَتَيْنِ وَ هَذِهِ الْمَلْمُوسَةُ هِيَ صِفَةُ الْجَوْهَرِيَّةِ [الدَّهْرِيَّةُ وَ فِعْلُهَا وَ هَذِهِ هِيَ آيَةُ لِمَشِيَّةِ الظَّاهِرَةِ فِي قَابِلِيَّةِ الْإِمْكَانِ الرَّاجِحِ وَ لِذَلِكَ عَبَّرَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ عَنْهَا بِالنَّارِ فِي قَوْلِهِ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ ...] الى آخر .

معنى ظهور را ان شاء الله ملتفت باشید چیزی را میگویند ظاهر است جور به جور چیزها ظاهر میشود و مطلبی را که عنوانش را میکنم باز یکی از کلیات حکمت است که تا کسی متذکرش نباشد در حکمت نمیتواند داخل شود و هر چه میگوید لاعن شعور میگوید پس یک دفعه میگوئیم آتشی در دودی ظاهر است و اینجور که آتشی در دودی ظاهر است خودش گم است پیدا نیست آنچه پیدا است و چشم می بیند آتش است که می بیند حالا اینجور ظاهر را وقتی مثالی میخواهند که خیلی واضح باشد اینجور بیان میکنند به جهتی که اغلب مردم عقلشان به چشمشان است اینجور که گفتی میگویند الآن جئت بالحق پس آتشی که در دودی در گرفت دود گم میشود آتش پیدا میشود رنگ سیاهی دود و سردی دود پیدا نیست حالا به اینجور که بگوئی آتش محیط است به دود زود تسلیم میکنند پس آتش احاطه کرده گرداگرد دود را گرفته به طوری که [نه] رنگش پیدا است نه شکلش نه طبعش پس دود از خود بیخود شده و به وجود آتش موجود شده اما نه اینکه معدوم شده دود و هیچ دودی در میان شعله نیست - چرا که اگر نباشد - اگر هیچ دود نباشد شعله اصلش پاش را اینجا نمیگذارد هر جا آتشی دیدید بدانید دودی توش هست دیگر بسا دودی است که هیچ سیاه هم نکند شما اگر مطلب به دستتان هست میدانید که لامحاله اگر جسمی نباشد که آتش روی آن جسم بنشیند آتش اصلش اینجا نیست آن وقت اگر چه دودش سیاه هم نباشد چرا که وقتی آتش تکلیس زیاد کرد دود را بسا اجزای دود را مثل خاکستر میکند سفید میشود و میرزد و آن وقت سیاه هم نیست شما اصل

مطلب را داشته باشید و آن این است که تا جسمی نباشد در میان، آتش از غیب نمی آید به شهود، آتش وقتی آمد اطراف این جسم را گرفت محیط بر او میشود و احاطه میکند و محیط است از جمیع جوانب بر این جسم ملتفت باشید این حالا یک جور ظهور است و از این قبیل ظهورات که باز در خیلی از جاها مثل می آرند که جسم حالا تمامش ظاهر است در رنگ اگر از راه چشم بخواهیم بینیم پس رنگ احاطه کرده به جسم از جمیع جوانبش پس ظاهر این جسم رنگ دارد یک طبقه روش را بر میداری آن هم رنگ دارد یک طبقه دیگر هم بر میداری آن هم رنگ دارد تا یک نقطه هم که بماند آن هم رنگ دارد پس رنگ محیط است به جسم و ظاهر و باطن جسم را فرا گرفته و احاطه کرده تمام جهات جسم را و جائی نیست که جسم آنجا نباشد [باشد. ظ.] و رنگ آنجا نباشد رنگ هم عموم دارد سفید هم رنگ است حالا جسم بی رنگی نیست پس رنگ احاطه بر جسم کرده و فرا گرفته جسم را و این جسم را کأَنّه بلد جسم را تسخیر کرده و بر روی کرسی جسم نشسته و استیلا کرده بر این جسم آنچه پیدا است همین رنگ است دیگر چشم چیزی نمی بیند غیر از ضیاء و لون، ضیاء هم از مقدمات لون است و حقیقه از [یک] مقوله اند پس رنگ احاطه میکند اطراف جسم را اما این جسم رنگ نیست چرا به دلیل اینکه این رنگ را بر میداریم این جسم سر جای خود هست و رنگی دیگر روش میگذاریم و لو این جسم نمیشود هیچ رنگی نداشته باشد لامحاله هر رنگی را برداشتی رنگی دیگر می آید روش اما عقل میفهمد آنچه متبدل میشود غیر از آن چیزی است که متبدل نمیشود کرباس ما سر جاش هست یک دفعه آهنش کردیم یک دفعه برنج پس رنگها طاری و عارض میشود بر جسم و وقتی عارض شد احاطه میکند بر جسم ظاهرش و باطنش را رنگ میکند پس میگوئیم رنگ محیط بر جسم شده حالا به عامی حالی میتوان کرد که رنگ اطراف جسم را میگیرد و جسم را میخورد و جسم را فرامیگیرد مثل آتش که دود را فرامیگیرد باری ملتفت باشید این هم یک جور ظهور است ملتفت باشید و فراموش نکنید عرض میکنم اینهایی که من میگویم سر کلاف حکمت است و کلمات حکمت است اگر میگیری یک مجلس درس خوانده ای و یک عمر داری اگر هم نمیگیری هزار سال هم درس بخوانی نداری پس اگر بگوئی در این عالم من چیزی به غیر از رنگ نمی بینم راست است و حقیقتش همین است تو چیزی که می بینی با چشم آن چیز رنگ است که می بینی آن جسم هست اما حالا که میگوئی جسم می بینم چون میدانی رنگ روی جسم می نشیند از این جهت حالا هر رنگ را می بینی آن جسم توش را میگوئی می بینم و از همین باب است بدون تفاوت طعم،

بخواهید جسمی پیدا کنید که هیچ طعم نداشته باشد نیست ولو طعم بی مزه باشد پس طعم فرو رفته ظاهر و باطن آب انگور را گرفته ظاهرش شیرین است باطنش شیرین است وقتی هم سرکه شد ظاهرش ترش است باطنش ترش است و آب غیر از ترشی است میشود تدبیری کنیم ترشی برود تلخی بیاید پس یک راه هم این است که طعم فرو میگیرد جسم را و نمیگذارد یک جایی جسمی باشد که طعم نداشته پس طعم همه مملکت جسم را تصرف کرده و گرفته و مسخر کرده جسم را از خود بیخود کرده و خودش ظاهر شده همه جا اما ببینید این ظاهری که میگوئی ظاهر جسمی نیست ببینید چه عرض میکنم پس طعم هم ظاهر است بر روی جسم و جایی نیست طعم نباشد اما ظاهر است برای ذائقه نه ظاهر است برای چشم دیگر طعم نمی بیند هرچه از او پرسى طعم جسم چه طعمی است نمیداند پس طعم هم در این عالم تسخیر کرده تمام جسم را و ان شاء الله اگر یادش گرفتید آن وقت می فهمید یک مملکت را سلاطین عدیده که با هم جنگ نداشته باشند یعنی منافات نداشته باشند میشود تصرف کنند پس این مملکت جسم تماش در دست رنگ است و رنگ همه جاش را تصرف کرده و همچنین تماش در دست سلطان طعم است و طعم همه جاش را تصرف کرده هیچ کدام با هم جنگ ندارند هیچکدام مانع کار هم نیستند بله رنگی با رنگی جنگ دارد سفید شد سیاهی باید برود لکن همین طوری که سفید است میشود شیرین باشد میشود ترش باشد پس سلطان طعم با سلطان رنگ جنگ و نزاع ندارند هر دو پادشاه یک مملکت را تصرف میکنند و مانع یکدیگر هم نیستند پس سلطان طعم فرا گرفته تمام جسم را و جایش نیست که تصرف نکرده باشد و او است ظاهر در عالم جسم نه جسم چرا که این احاطه کرده بر جسم و محیط بر جسم شده و چون چنین است پس او است پیدا و جسم ناپدید اما پیدا است برای ذائقه نه پیدا است برای چشم و این سخن راست هم هست دروغ نیست این سخن از روی حقیقت است و حکمت، هر جایی طعمی به جسمی تعلق گرفت آن جسم مسخر این طعم شده و آن طعم تسخیر این را کرده حالا که چنین است پس ظاهر و هویدا آن طعم است اما برای ذائقه نه برای چشم باز از همین مقوله است ان شاء الله فکرش کنید گرمی و سردی باز این جسم در توی حرارت یا برودت غرق شده باز این سلطان کیفیت لمسی، این سلطان با آن دو سلطان دیگر جنگ ندارند سفید باشد و شیرین باشد سرد هم باشد گرم باشد جنگ ندارند چرا که اینها مزاحم یکدیگر نیستند پس این کیفیت لمسی هم فرا گرفته تمام جسم را و این سلطان هم ظاهر شده و چنان تسخیر کرده جسم را که جسم گم شده دیگر

نه این است که گم شده به معنی معدوم همانجور بیانی که می‌کردم مَّا تَرَىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِن تَفَافُوتٍ پس آن کیفیت لمسی هم فرا گرفته اطراف جسم را ظاهر این جسم را و مغز این جسم را همه جا را تصرف کرده پس او است محیط بر جسم و جسم محاط او واقع شده و در اندرون او واقع شده معنیش این است هر جا دست می‌زنی یا گرمی می‌فهمی یا سردی اما حالا می‌گوئی جسم را می‌فهمم به جهتی که میدانی گرمی روی جسمی باید باشد آنچه پیدا است همان کیفیت لمسی است و بس اما پیدا است برای لامسه نه برای چشم پس آنچه پیدا است برای لامسه همان کیفیت لمسی است نه خود جسم بله جسم توی فلان کیفیت گرم است توی فلان کیفیت سرد است چون مُسَخَّر جسم است گرم اسمش می‌گذاری یا سرد اسمش می‌گذاری و خودش گم است و همچنین است سبکی و سنگینی و نرمی و زبری این کیفیات نوعش مسلط شده در عالم جسم به طوری که جسم را از خود بیخود کرده و او که آمده و محیط شده بر جسم این جسم را گم کرده و خود را آشکار کرده اما کیفیت لمسی را از لمس باید تمیز داد و همین جور است دیگر فکر کنید و دقت کنید همین جور است بو که از شامه استشمام می‌کنی باز نیست جسمی که بو نداشته باشد حالا شامه ضعیف شده باشد نفهمیم نفهمیم حالا شامه نداشته باشی بوی شکر را نفهمی مورچه می‌فهمد در صندوق بو میکشد شکر را پیدا میکند پس این جسم توی بو غرق است باز این سلطان کیفیت شَم سلطانی است مقابل آن سلاطین لکن جنگ ندارند باهم منافات هم ندارند باز این بو فرا گرفته تمام این مملکت را و مسخر کرده تمام این جسم را به طوری که نزاعی با هیچ یک ندارد و کار خودش را میکند و امرش بالغ است و رسیده باز این بو به همان تفصیلی که عرض می‌کردم ملتفت باشید باز این جسم از خود بیخود شده چیزی که از این جسم پیدا است همان بو است دیگر چیزی دیگر ندارد ملتفت باشید پس این جسم در توی بو گم شده و این بو روی جسم را گرفته و محیط شده او محاط این واقع شده و او گم شده باز نه که معدوم شده اگر معدوم شده بود این بو نمیتوانست اینجا بایستد از عالم غیب آمده اینجا ایستاده پس این بو سلطان مقتدری است که فرا گرفته تمام جسم را و ان شاء الله این لغت را که یاد گرفتید استاد میشوید تمام این جسم را تصرف میکند جبرئیل و تمام این جسم را تصرف میکند عزرائیل و جنگ هم با یکدیگر ندارند هر کدام به کار خود میرسند و ملائکه همین طورند و جنگشان نمیشود پس ملتفت باشید نوع بیان یک نوع است همین طور بیاریدش در صدا باز این جسم در توی صدا گم شده باز اگر جسمی نباشد صدا از کجا بیاید زنگی باید باشد تا صدا کند صدا از شکم جسم باید بیرون آید

باز این صوت محیط میشود بر این جسم و چیزی که پیدا است همان صدا است جسم پیدا نیست اصلش اما صدا پیدا است برای کی برای گوش نه برای چشم نه برای شامه نه برای ذائقه نه لامسه همه اینها هم مجاز نیست حقیقت است و این علم علمی است که به حاق اشیا مطلع میشوید پس حقیقهٔ پیدائی مال فعلیات است مال جسم نیست پس جسم گم است و از خود بیخود شده یک جهتش را روشنی و تاریکی و الوان گرفته و جهت دیگرش را اصوات گرفته جهت دیگرش را طعوم گرفته جهتی دیگرش [را] بوها گرفته و خود جسم اصلا پیدا نیست و گم است گم هم که هست باز ملتفت باشید که گم است معدوم نیست حالا این پستای سخن را که عرض کردم و به دست دادم خیلی روشن میشود به همین جور است یک جور ظهور دیگر و پستای دیگری از ظهور است که وقتی جسمی مسخّر شد اینطور به طور ظاهر پیدا نیست و لکن باز [چشمش.ظ] را باید پیدا کرد که با کدام چشم باید دید که پیدا است مثل همین جا که رنگها پیدا است نه جسم اما با چشم باید دید صداها پیدا است نه جسم اما با گوش باید شنید بوها پیدا است نه جسم اما با شامه باید فهمید طعمها پیدا است نه جسم اما طعمها را با ذائقه باید فهمید گرمی و سردی پیدا است نه جسم اما با لامسه باید فهمید به همین جور حالا ملتفت باشید یک پاره چیزها هست با این مشاعر ظاهره فهمیده نمیشود با خیال با عقل باید فهمید با چشم عقلانی باید دید و دقت کنید که والله باب غریبی است که تمام ابواب را مفتوح میکند تمام اشکالات را رفع میکند خدا را میشناساند به انسان ما کَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى پیغمبر رفت در شب معراج آیات الله را دید یک چیزی را دید او میگوید مرادید دروغ هم نمیگوید میگوید مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى دید اما دیدنش نه دیدن جسمانی نه دید عقلانی است بلکه لَمْ تَرَهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْعَيْنِ خدا با این چشمها دیده نمیشود اما آیا هیچ اعتقاد هم به خدا نباید پیدا کرد خدا که اعتقاد نداری چه دینی چه مذهبی پس لَمْ تَرَهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْعَيْنِ وَلَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ [بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ] آن قلب می بیند خدا را دیگر قلب هم که می بیند خدا را تا خودش در میان است نمیتواند بیند خدا را باز تا از خود بیخود نشود چیزی دیگر را نمیتواند واجد شود دود تا از خود بیخود نشد واجد آتش نشد کرباس تا از خود بیخود نشد واجد رنگ نشد رنگ را میگیری دیگر کرباس پیدا نیست پس یک جور ظهور دیگر است که ظهور غیب است در شهود و این پستاش است که عرض کردم اما آن نکته هائی که عرض کردم فراموش نکنید در هر ظهوری مدرک به خصوصی بفهمد پس چشم رنگ می بیند گوش صدا می فهمد ذائقه طعم می فهمد لامسه گرمی و سردی احساس میکند

پس این جهات عدیده را صانع قرار داده که تمام ملکش را بفهمی وقتی فکر میکنید خیلی استاد میشوید در حکمت عرض میکنم خدا هیچ معجونی بهتر از انسان نساخته خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ اگر رو به من آید احسن و احسن و احسن می رود الی غیر النهایه و چیزهائی که هنوز تعبیرش را نمیتوان آورد خواهید رفت و خواهید دید و خواهید رسید و اگر انسان بنای لگد زدن را گذارد و الله از خر خرتر میشود از گاو گاو تر میشود پس این معجونی است که تمام مشاعر را توش گذاشته اند تا تمام ملک خدا را به تو بدهند فکر کنید و تعجب کنید و ملتفت باشید ولو حاقش همین امروز به دست نیاید خودت فکر کنی توی راه باشی میرسی پس مشاعر عدیده قرار داده اند برای انسان تا تمام ملک را بتواند بفهمد و والله به ملک قناعت نکرده خدا و تکلیف کرده که بیایید مرا بشناسید و ببینید چه اعجوبه ای خلق کرده خدا این انسان را، اول جمیع دینها معرفت خدا است او را نداشته باشید هیچکس هیچ دینی نمیتواند ادعا کند آن اولی که میخواهی دینی داشته باشی باید بدانی خدائی هست آن وقت آن خدا محمد را فرستاده خدائی هست آن خدا عیسی را فرستاده خدایی هست موسی را فرستاده خدائی هست زردشت را فرستاده و انسان [را] میگوید خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ اگر همان طوری که دستور العملش میدهم [می آید همراه] او را خودم میکشم و می برم می آید؛ همه جاش می برم، اگر بنای لگد زدن و سرپیچی را گذارد و لش میکنم افسارش را روش می اندازم آن وقت میشود مثل قاطر که از طویله بیرون آمده باشد افسار هم نداشته باشد هی بر می - جهد و این طرف آن طرف میدود و هی لگد میزند و هی دندان میگیرد خود را زخم میکند خود را توی چاه می اندازد باری پس بیانی دیگر از برای معنی ظهور که مرئی و محسوس به حواس ظاهره نیست اما فهم میفهمد آن را فکر کنید میفهمد خیال میفهمد مثل چه به همین ترتیب که عرض میکنم اگر گمش نکنید میروید تا اعلی درجات ملک به شرطی سر کلاف دستتان باشد پس وقتی جاذبه ماسکه دافعه هاضمه مُرَبِّیه نشست روی یک جسمی روحی است غیبی و جذبش با چشم دیده نمیشود و هضمش با چشم دیده نمیشود صدا هم نیست که با گوش فهمیده شود بو هم نیست که با شامه بشود فهمیدش طعم نیست که با ذائقه فهمیده شود گرمی و سردی نیست که با لامسه احساس بتوان کرد لکن وقتی دیدی گیاهی سر از زمین بیرون آورد میفهمی لامحاله این جذب میکند به دلیلی که آبش که میدهی آبهارامی بینی جذب کرد به خود کشید آبش مده بین چه طور پڑ مرده میشود هضم میکند یعنی مثل خودش میکند سبزش میکند سرخش میکند به شکل خودش میکند طعمش میدهد تلخش

میکند شیرینش میکند حالا آن روح نباتی ابتدای غیب است که از این حواس ظاهر بیرون است پس آن روح نباتی محسوس نیست مرئی نیست همان چیزی که پیشتر مرئی بود و محسوس همان محسوس است لکن وقتی بلند شد برگ کرد گل کرد آن وقت فهم انسان میفهمد که این روحی دارد که آن روح به خصوص که در این بدن که آمده این را میبرد بالا می آید از این راه وقتی روح در می رود دیگر این کارها را نمیکند انسان میفهمد روحی در توی تنه این درخت هست که تنه این درخت مسخر آن روح است و آن روح مسخر این درخت نیست اگر میبردش بالا این همراهش می رود تا جائی هم که برد می رود سرشاخ یک جذبی دارد که آب را میکشد میبرد تا آنجا مثل شاخ حجامتی است هی میمکد میبرد بالا آنجا باز شاخ حجامتی بیرون است که از آنجا میبرد بیرون دافعه هم دارد جمیع اجزاء این درخت هم جذب دارد هم دافعه دارد هم هاضمه دارد هم ماسکه دارد پس یک روحی است مرئی و محسوس نیست لکن انسان میفهمد ظاهر در این درخت چیست روح نباتی است اما ظاهر برای جسم است نه برای گوش نه برای شامه نه برای ذائقه نه برای لامسه، ظاهر است برای چه؟ برای خیال برای فهم پس روح نباتی ظاهر است برای این درخت اما ظهورش مثل ظهور روشنائی و تاریکی نیست مثل ظهور ترشی و تلخی نیست مثل ظهور گرمی و سردی نیست و عرض میکنم والله اگر رشته را گم نکنی همین جوری که عرض میکنم تا مبدء المبادی به همین آسانی می آئی پس روح نباتی ظاهر است در این درخت و محیط است بر این درخت و مستولی است بر این تنه درخت هر جاش را او بالا میبرد این بالا می رود هر ریشه اش را او پائین می آورد پائین می آید این جسم خودش نه بالا می رود نه پائین می آید نه جذب دارد نه هضم دارد نه امساک نه دفع پس آن روح مستولی است بر این تنه پس حرکتش تمام از او است سکونش تمام از او است جذبش دفعش هضمش امساکش آنچه دارد تماماً از آن روح است و آن روح فاعل است و محیط است بر این اما احاطه جسم [بواسطه نبات را این چشم] نباید بفهمد و دیگر به همین نسق که فکر کند دیگر توی راهتان انداخته ام و سر کلافش را به دست داده ام همین که مسامحه نمیکنی و سر رشته را میکشی خودش می آید تا آخر بعینه مثل سر رشته و سر کلاف حالا سرش را من دادم به دست تو هی بگیر و هی بیچ هر چه می پیچی هی رنگهای مختلف می آید توی دست هر چه را نیچیده ای نمیدانی چه رنگ است باز به همین نسق عرض میکنم ملتفت باشید می نشیند روی همچو جسمی روحی که آن روح سمیع است بصیر است شام است ذائق است لامس است حالا آن روح پیدا و ظاهر است در این بدن اما پیدائیش در این بدن

باز با چشم فهم باید بفهمی نه با این چشم این چشم روشنائی و تاریکی را تمیز میدهد آن روح نه تاریک است نه روشن است پس با این چشم نبایدش فهمید آن روح نه بوی خوش دارد نه بوی بد با این شامه نمیشود تمیزش داد روح نه ترش است نه شیرین است یک طوری دیگر است که میفهمی روح نه سبک است نه سنگین نه زبر است نه نرم پس به این لامسه نباید فهمید لکن میفهمی یک روحی هست که همین که در جسمی نشست او است مُسَخَّر جسم هر جا بخواهد این را میبرد و این مُسَخَّر او است به دلیل اینکه او که بیرون میرود این میگذرد ضایع میشود دیگر چیزی نمی بیند صدائی نمیشنود شم ندارد ذوق ندارد کارهای خودش هم از دستش گرفته میشود پس عبرت بگیرید مادامی که نبات روح حیوانی ندارد خودش شخصی است جدا و این هم شخصی جدا دیگر اینها اشاره است یک پاره جاها ملتفت باشید روح حیات مادامی که نیامده بود روح نبات خودش مستقل بود جذب میکرد دفع میکرد امساک میکرد نطفه در رحم هنوز زنده نیست نمو میکند دست پیدا میکند پا پیدا میکند شاخ پیدا میکند برگ پیدا میکند اما عبرت بگیرید وقتی روح آمد و تصرف کرد حالا اگر روح برود این بمیرد همین که مرد دیگر جذبش هم تمام میشود دفعش هم تمام میشود ملتفت باشید ان شاء الله اینهایی را که عرض میکنم حاق حکمت است ایمان تا نیامده همین طور مردم دارند راه میروند و وقتی آمد و برگشت از همه خرها خرت تر میشود پس روح تا نیامده در بدن نبات ، نبات جاذب است دافع است هاضم است ماسک است بدن چاق میشود لاغر میشود مشغول کار خود است کأنه احتیاج به غیر خودش ندارد اما وقتی روح حیات آمد و نشست و حالا جوری دیگر تربیت کرد بدن را حالا آن روح بیرون که رفت این بدن از کار خودش هم دست میکشد بدنش دیگر جذب و دفع و هضم و امساک نمیکند بدن می گندد و به دو سه ساعت در وقت احتضار واقعاً بوی مرگ را آدم زیرک میشنود از محتضر، ملتفت باشید ان شاء الله پس وقتی روح حیات آمد و مستولی شد ظاهرا و این بدن حیات است و حیات محیط است به این بدن اما آیا مثل احاطه رنگ به کرباس نه ، مثل احاطه جذب و دفع و هضم و امساک نه ، و لکن چنان محیط است که اگر نباشد این دیگر جذب و دفع و هضم و امساک هم ندارد پس او است ظاهر اما برای کی ظاهر است برای فکر برای عقل پس او است ظاهر و مستولی و این بدن مسخر است هم بدن جمادی هم بدن نباتی و او تمام این مملکت را فرا گرفته و تصرف میکند به هر جوری بخواهد دیگر حالا ملتفت باشید پستای سخن را دادم به دستتان و حالا خسته ام همین طور از روی پستامشق کنید و پیش بروید هر روحی مستولی شد این را

مسخر میکند و کار خود را از دست این جاری میکند پس همین طور بدانید روح نبوت والله روحی است که دمیده میشود در بدن پیغمبران کَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ آن روح که می آید همه چیز می آرد همراه خودش پس به همین نسق إِذَا [سَوَّيْتُهُ وَ] نَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي وقتی آن روح الله دمیده میشود توی بدن نوح ابراهیم موسی عیسی در بدن پیغمبران روح است دمیده شده خدا خودش گفته این روح که دمیده شد حالا چه چیز اسمش است اسمش فلان روح است بدن این درخت اسمش چه باشد اسمش گیاه میشود دیگر جمادی هست اینجا جمادش مسخر است فعلی ندارد از خود این فعلهاش همه جذب است دفع است هضم است امساک است اینها همه کار نبات است پس این نبات است یقیناً همچنین به همین طور ملتفت باشید ان شاء الله وقتی روح حیوانی آمد دیگر این چه چیز است این حیوان است و یقیناً حیوان به همین طور روح انسانی که آمد توی این انسان اسمش است بگوئی نبات است بدش می آید بگوئی حیوان است بدش می آید جای بد آمدن هم هست حیوان هم هست نه که نیست نبات هم هست نه که نیست جماد هم هست آب هم هست خاک هم هست اینها همه هستند اما فرمود إِنَّ لِي شَيْطَانًا وَلَكِنَّهُ أَسْلَمَ وقتی جائی باشد مسخر من که هر جوری بخواهم او را مسخر خود کنم دیگر او خودش چیزی نیست که کاری از او بیاید و اسمی داشته باشد پس او از خود بیخود است این وقتی نباتی است که من به هر جور شاخ و برگ بخواهم او را در آرم پس این حقیقه نبات نیست منم وقتی روح انسانی آمد نشست تماشش انسان است حالا دیگر میگویند انسان آمد انسان رفت انسان را وعده میگیرند به همین پستا والله وقتی روح نبوت آمد در بدن نبی روح نبوت یعنی روح الله حالا دیگر اگر رفتیم دیدن پیغمبر رفته ایم دیدن خدا مَن رَأَى فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ همچنین مَن زَارَ الْحُسَيْنَ بِكَرْبَلَاءَ كَانَ كَمَن زَارَ اللَّهَ فِي عَرَشِهِ والله هیچ مجاز توش نیست کیست پیدا از آن وجود مبارک؟ خدا قولش قول خداست دیدش دید خداست اعتصامش اعتصام به خداست مَن أَرَادَ اللَّهُ بَدَأَ بِكُمْ وَمَن وَحَدَهُ قَبْلَ عَنكُمْ وَمَن قَصَدَهُ تَوَجَّهَ بِكُمْ هر چه از خدا میخواهی باید بروی پیش او دیگر به شرق و غرب عالم به هر جا میخواهی بگردی بگرد به همه جا برو خدا آنجا نیست ملتفت باشید چه عرض میکنم شرق و غرب بگرد روح نباتی توی گیاه است دیگر هیچ جا نیست دیگر در شرق و غرب عالم بگرد که حیات پیدا کنی هیچ حیات پیدا نمیشود مگر پیش حیوان شرق و غرب عالم را پازدیم پا بز ن حیات هیچ جای دیگر نیست

به همین جور بدانید والله فَلْيَسِّرِ الْحَكْمَ وَ يُعَرِّبْ وَاللَّهِ لَا يَجِدُونَ عِلْمًا صَحِيحًا إِلَّا مَا خَرَجَ مِنْ هَاهُنَا^۱، اینهاست که عالم را گشته اند دنیا دیده اند مثل درویشها که خیال میکنند همه جا را گشته اند همه چیز را میدانند هر چه بگردند فرمودند حکم میخواید به مشرق برود میخواید به مغرب برود به خدا قسم که علم صحیحی نخواهد یافت مگر هر چه از اینجا بیرون آید حق میخواید پیش من بیاید همین جور عرض میکنم در شرق و غرب عالم بگردی روح نبوت هیچ جای عالم نیست مگر پیش آدم پیش نوح پیش ابراهیم پیش موسی پیش عیسی به غیر از پیش پیغمبران هیچ جای دیگر روح نبوت نیست هیچ جای دیگر گیت نمی آید بر همین نسق تا آخر میرود حالا دیگر ملتفت باشید که این راه است و صراط مستقیم کشیده میشود و میرود تا میرود تا جائی که خدا میگوید من ظاهر من در همه جا لکن عرض کردم ظهور خدا را با چشم خدائی باید دید این است که میفرماید مَا رَأَيْتُ شَيْءًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَآنَ چَشم را [دارید. ظ] نه که [ندارید. ظ] اول تکلیف معرفت خدا است اگر آن چشم را که خدا شناسی نداشتی نمیگفتند بیا شناس آیا میشود به کور بگویند بیا تمیز بده این ضیاء است این سفید است این سیاه است پس چشم خدا بینی را هم همه مکلفین دارند دیگر کسی خودش کورش میکند عمداً خودش هم میگذارد که نبیند حالا که چشم داری همش مگذار حالا که خدا چشم داده صحیح و سالمش کرده چشمش را و او کن بین هر چه را می بینی بگو همان را می بینم چیزی دیگر هم از تو نخواست به همین نسق تمام مملکت می افتند زیر چنگ خدا زیر مشیت خدا پس مَا رَأَيْتُ شَيْءًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ، یا؛ أَيْكُونُ لِعَيْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُظْهَرُّ لَكَ وَاللَّهُ پيدا است خدا همه جا اما پیدائی چشمی نه من سخنها را همه را گفته ام خدا همه جا پیدا است اما آیا دیدن چشمی نه دیدن خیالی نه دیدن نفسانی نه دیدن عقلانی نه به همان چشمی که باید دید پس خدا

۱- مُحَمَّدٌ بْنُ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ عَنِ النَّضْرِ بْنِ سُوَيْدٍ عَنْ يَحْيَى بْنِ الْحَكْبِ عَنْ مُعَلَّى بْنِ عُثْمَانَ عَنْ أَبِي بصيرٍ قَالَ: قَالَ لِي إِنَّ الْحَكَمَ بْنَ عُتَيْبَةَ مِمَّنْ قَالَ اللَّهُ «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ» فَلْيَسِّرِ الْحَكْمَ وَ يُعَرِّبْ أَمَا وَاللَّهِ لَا يُصِيبُ الْعِلْمُ إِلَّا مِنْ أَهْلِ بَيْتٍ نَزَلَ عَلَيْهِمْ جَبْرَيْلُ. (الكافي)

۱-۲- الْحُسَيْنُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُعَلَّى بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْوَشَاءِ عَنْ أَبَانَ بْنِ عُثْمَانَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سُلَيْمَانَ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ وَ عِنْدَهُ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْبَصْرَةِ يُقَالُ لَهُ عُثْمَانُ الْأَعْمَى وَ هُوَ يَقُولُ إِنَّ الْحَسَنَ الْبَصْرِيَّ يَزْعُمُ أَنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ الْعِلْمَ يُؤْذِي رِيحَ بَطُونِهِمْ أَهْلَ النَّارِ فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَهَلْكَ إِذَنْ مُؤْمِنٌ آلٍ فِرْعَوْنٌ مَا زَالَ الْعِلْمُ مَكْتُومًا مِنْذُ بَعَثَ اللَّهُ نوحًا عَلَيْهِ السَّلَامُ فَلْيَذْهَبِ الْحَسَنُ يَمِينًا وَ شِمَالًا فَوَاللَّهِ مَا يُوجَدُ الْعِلْمُ إِلَّا هَاهُنَا. (الكافي)

پیداست به طوری که أَیْکُونُ لِغَیْرِکَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَیْسَ لَکَ حَتَّى یَكُونَ هُوَ الْمُظْهَرُّ لَکَ او است
متصرف و حده لا شریک له هر چه راهر جا خواسته گذاشته هر طوری خواسته گذارده لَا رَادَّ لِحُکْمِهِ
لَا مَانِعَ مِنْ قَضَائِهِ اَمَّا غَیْرِ اَیْنَجُورِ بخواهی بفهمی نمیفهمی آنچه می فهمی همین چشمت است و این
چشم خدا نمی بیند پس لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ فَهُوَ الظَّاهِرُ بِکُلِّ شَیْءٍ اَمَّا ظاهرش رنگ نیست بو
نیست طعم نیست گرمی و سردی نیست دیگر فراموش نکنید ان شاء الله .
و صلّی الله علی محمد و آله الطّیّبین الطّاهرین .

بسم الله الرحمن الرحيم

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِينَ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ قَالَ اَعْلَى اللهُ مَقَامَهُ وَ رَفَعَ فِي الْخُلْدِ اَعْلَامَهُ :

وَ عَبَّرَ نَا عَنْهُ بِمَا عَبَّرْنَا لِلْمُلَاحَظَاتِ الْمُخْتَلِفَةِ فِي جِهَاتِهِ وَ خَوَاصِّهِ وَ اَثَارِهِ وَ اقْرَبُ تَمْثِيلٍ لَهُ لِإِفَادَةِ مَعْنَى الْبَابِيَّةِ التَّمَثِيلُ بِالشَّعْلَةِ فَلَنُمَثِّلَ بِهَا وَ نَقُولُ أَنَّ الْحَرَارَةَ وَ الْيُبُوسَةَ الْجَوْهَرِيَّتَيْنِ الدَّهْرِيَّتَيْنِ هُنَا مَثَلٌ وَ آيَةٌ لِلْأَحَدِ الْمُتَعَالَى عَنْ رُبَّةِ الْحَوَادِثِ وَ لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَى وَلَكِنْ ذَلِكَ لِتَقْرِيبِ الْبَعِيدِ وَ تَيْسِيرِ الْعَسِيرِ [وَ تِلْكَ الْجَوْهَرِيَّةُ قَدْ تَجَلَّتْ فِي الْقَابِلِ الزَّمَانِيِّ وَ هُوَ الْجِسْمُ الرَّقِيقُ وَ أَلْقَتْ فِي هُوِيَّتِهِ بِاسْتِعْدَادِهِ وَ مُوَاجَهَتِهِ مِثَالَهَا فَظَهَرَتْ عَنْهُ أَفْعَالُهَا فَظَهَرَتْ بِالْحَرَارَةِ وَ الْيُبُوسَةِ الزَّمَانِيَّتَيْنِ الْمَحْسُوسَتَيْنِ الْمَلْمُوسَتَيْنِ وَ هَذِهِ الْمَلْمُوسَةُ هِيَ صِفَةُ الْجَوْهَرِيَّةِ الدَّهْرِيَّةِ وَ فَعْلُهَا وَ هَذِهِ هِيَ آيَةٌ لِلْمَشِيَّةِ الظَّاهِرَةِ فِي قَابِلِيَّةِ الْإِمْكَانِ الرَّاجِحِ وَ لِذَلِكَ عَبَّرَ اللهُ شُبْحَانَهُ عَنْهَا بِالنَّارِ فِي قَوْلِهِ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ ...] إِلَى آخِرِ الْعِبَارَةِ.

چون که اهل ظاهر به هیچ وجه من الوجوه کاری به دست این کارها ندارند اصلش کأنه اصلش اهل خبره اش نیستند و عاریند از اینها و کسانی که میتوان گفت نزدیک به مطلب هستند حکمایند و حکما هم تادم زده اند توی وحدت وجود [افتاده اند] از این جهت من اصرار دارم که مبدا کسی بلغزد و غالب اذهان خصوص کسی که دو کلمه ضرب ضرب بوا یاد گرفته باشد خیال میکنند که اشیا صادر از صانعند و لفظ ظاهرش هم همین است این لفظ را که [می] شنوند خیال میکنند خدا است از اندرون خودش این شکلها را بیرون آورده و وقتی وحدت وجود را ثابت کردند میگویند مَا أَظْهَرَ إِلَّا نَفْسَهُ همه این شکلها را او بیرون آورده از خودش او خودش است به این شکلها در آمده و شما فکر کنید بلکه داخل عرصه حکمت شوید و تا داخل عرصه حکمت نشده اید می افتید توی آنها و همه اش وحدت وجود میشود شما هم وحدت وجودی میشوید پس دقت کنید آن چیزی که به صورتهای مختلفه بیرون می آید مثل زید زید خودش می ایستد خودش می نشیند می بیند این نشسته همان زید است آن ایستاده اش هم زید است نشسته اش را بکشی ایستاده [زید.ظ] کشته شده ایستاده را بکشی زید کشته شده ملتفت باشید ان شاء الله دقت کنید پس حالت هر فاعلی در فعل خودش در صفت خودش به اصطلاح نحوی هر موصوفی در صفت خودش هر مسمائی در اسم خودش اسم را کاریش کنی آن کار به سر [مسمی.ظ] آمده پس ملتفت باشید و به کارتان هم می آید اینی که اینجا عرض

میکنم اینجا که یاد گرفتید پیش صانع که رفتید میدانید صانع اسمها دارد اما اسمهاش فکر کنید این خر و گاوها نیستند که هی سرشان را میبری میخواهی بدانی اسم صانع چیست بخواهی سرش را بفهمی حرفت از روی زبان نباشد یک جائی فکر کن به دست یار باقی جاها میفهمی ببینید زید هر کاره هست وقتی می ایستد همان کارها را میداند و میتواند بکند وقتی می نشیند باز همانها را میداند و میتواند بکند دیگر بخواهید زیدی پیدا کنید که در حال ایستادگی چیزی را نداند و در حال نشستگی چیزی دیگر بداند همچو زیدی پیدا نخواهد شد و در صفاتش هر جائی ان شاء الله دقت کنید خیلی آسان است و خیلی مردم پرتند مکرر مثالش را عرض کرده ام زید به تنهایی محرم کیست با زن خودش مادرش مادرش است خواهرش خواهرش است پدرش پدرش است و هکذا این نسبتهاش را فکر کنید اینها زبانه های لریش است که عرض میکنم و والله در [اصل] مطلب فرق نمیکند ملتفت باشید پس زید میخواهد ایستاده باشد میخواهد نشسته باشد میخواهد خوابیده باشد در همه ظهوراتش همه این ظهورات پسر پدرش است دیگر یک جائیش پسر پدرش نیست ندارد نمیتواند پیدا کنید تمام این ظهورات زید نجاری میخواهد بکند خبازی میخواهد بکند خیاطی میخواهد بکند هر کاری میخواهد بکند در همه حال مادرش مادرش است جمیع اینها به زنش محرم است جمیع اینها به زن مردم نامحرم است دیگر یک زیدی باشد که توی یک صفتیش به خصوص چیزی را ندارد در صفت دیگری بداند در صفتی کاری را بکند در صفتی دیگر کاری را نکند نمیشود مگر اینکه اسباب و آلات گاهی دست میگیرد گاهی نمی گیرد اسبابی دیگر دست میگیرد آن مسئله دیگر است زید را خیال کنید هم نجار است هم خباز است هم خیاط است هم بقال است لکن وقتی میخواهد نجاری کند معلوم است ازّه و تیشه به دست میگیرد این دخلی به خودش ندارد این اسباب است خودش همانی [است] که خباز است همان نجار است همان خیاط است منظور این است شما مسامحه نکنید ملتفت باشید شخص در ظهورات خودش غیر از نوع است در افراد خودش و این را دیگر هم گفته ام لکن اینها را هی باید مکرر کرد برای اینکه آدم می لغزد پس فردی را از نوعی بخواهید تمیز بدهید میشود فردی محرم فردی باشد نامحرم فردی دیگر مثل همینهایی که می بینید فردی دانا باشد فردی جاهل باشد زید قادر است عمروش عاجز [است] زیدش مؤمن است عمروش کافر است ببینید اینها چه قدر واضح است که والله من خجالت میکشم بگویم از بس واضح است و والله از بس مردم پرت شده اند و غافل شده اند متحیر میشوم که ببیند چه طور شده که اینها را درس باید گفت

پیش حکماشان بروی می بینی قال قالشان بلند شد که تو چشم وحدت بین در کثرت نداری شما ان -
 شاء الله ملتفت باشید پس افراد فردی از انسان مؤمن است مثل پیغمبر فردیش کافر است مثل ابو جهل
 می بینی آن را می برند به بهشت آن را می برند به جهنم هر دو هم انسانند فردیش پادشاه است فردیش
 رعیت فردیش دولتمند است فردیش فقیر دقت کنید که دقت نکرده اند و خیال میکنند یک حقیقتی
 و ملتفت باشید و همه اش توی این کلمه است شخص واحدی که به صفتهای متعدد ظاهر میشود آن
 شخص در جمیع ظهوراتش خودش است و هر ظهوری را چه اکرام کنی چه اهانت آن اکرام و آن
 اهانت به آن شخص واحد شده اما به زید اهانت کنی به عمرو اهانت نشده به عمرو اهانت کنی به
 زید اهانت نشده یکی را سرش را میبری سر آن یکی بریده نشده و ظهورات شخص واحد معقول
 نیست همچو باشد ملتفتش باشید ان شاء الله و اگر درست دقت کنید خواهید یافت و این سرّ پیش شما
 باشد باز میگویم سرّ است نه سرّی که پس نگوئید سرّی که عین ایمان است باید پیش مؤمن باشد
 پس خدا اسماء دارد و در هیچ دینی خدا افراد ندارد و وحدت وجودی ها افراد گفته اند برای خدا و
 این را یهودی ها هم قبول نمیکند نصاری هم قبول نمیکند گبرها هم آنهایی که رجوع به انبیاء کرده
 اند آنها هم قبول نمیکند آنها هم نمیگویند خدا افراد دارد خدا افراد ندارد اسماء متعدد دارد اسمائش
 را بخواهی بدانی چند تا است در بسیاری به طوری که هیچ مسامحه توش نباشد به عدد ذرات
 موجودات اسم دارد هر چیزی را خود او را به خود او ساخته و گذارده مُزید زید ساخته معمر
 عمرو ساخته پس خدا به عدد ذرات موجودات اسم دارد اما خدا هیچ افراد ندارد فرد متوحدی است
 که هیچ افراد ندارد و اسماء دارد و این را باید شما تمیز بدهید و اعتقادتان باشد و اعتقاد کنید تا
 حرفهاتان از روی شعور باشد از روی عقل باشد پس افراد ندارد او فردی است که همه نوع را
 میسازد همه افراد را میسازد اما خودش متأثر نیست از چیزی پس خودش است و اسمهاش بله آن
 نسبتی را که او با اسمهاش دارد مثل نسبتی است که تو با اسم خود داری برای اینکه آیتی باشد پیش
 تو این را قرار داده که تو نگوئی نفهمیدم تمام اسمها نماینده تمام او هستند مثل اینکه قائم یکی از
 اسمهای زید است که تمام زید را نموده است بعد این قائم غیر از قاعد است می بینی او را خراب
 میکنی او را آباد میکنی و اینجور چیزها که مثلش را در عالم خلق بزنی زودتر به ذهن می چسبد آدم
 می بیند زید را نایستاده برمی خیزد می ایستد ننشسته می نشیند پس اشخاص عدیده اش به جیتی که
 [در عالم خلق است] زودتر به نظر می آید پس ببینید زید تمامش ایستاده هیچ جاش در جایی که

ایستاده ، نشسته نیست تماش هم نشسته و وقتی نشسته ایستاده نیست [هیچ جاش در جایی که نشسته] ایستاده نیست حالا اینجا در عالم خلق ملتفت باشید مطلب خوب پوست کنده میشود لکن در آنجاها چنین نیست که خدا متغیر باشد که گاهی بنشیند گاهی برخیزد پس هم ایستاده است هم نشسته است و در حال واحد هم به دو اسم خود جلوه میکند و همیشه جلوه کرده و نبوده وقتی که جلوه نکند ملتفت باشید خدا نبوده وقتی که قادر نباشد همین طور نبوده وقتی که عالم نباشد یک وقتی جاهل بود و به تجربه و به درس خواندن علم یاد گرفت خدا همچو نیست به اتفاق تمام ادیان لکن اسم العالم غیر اسم القادر است واقعا آثارش هم مختلف است وقتی کسی علم را طالب باشد این اسم را ذکر میکند وقتی کسی قوه میخواهد اسم القادر را ذکر میکند و خدا نبوده وقتی که عالم نباشد بعد درس بخواند و یاد بگیرد و آن وقت عالم شود یا قادر نباشد بعد کباب بخورد قوت بگیرد قدرت پیدا کند یا حکیم نباشد یک وقتی به تجربه ها حکمتی بیاموزد و همچنین است تمام اسماء الله ملتفت باشید ان شاء الله و در هر یکی از این اسمها تمام خدا پیدا است و تمام ندارد خدا و لفظ تمام میگویم به جهت آنکه در اخبار هست میفرماید به کلش سمیع است و لا کُلُّ له^۱ میگوید به کلش و تدارک میکند چاره ندارد میخواهی بگوئی در اسمهاش تماش پیدا است لفظ کل را میگوئی پس صانع در اسمهای خودش بعینه مثل زید است در تمام اسمهای خودش تماش متحرک است و تماش ساکن تماش متکلم است و تماش ساکت این است سر این مطلب که میفرماید ظاهر در ظهور از نفس ظهور تحققش بیشتر است تحصیل خارجیش بیشتر است و زید را می بینی در ظهوراتش همین طور است بسا چون کاری دست ایستاده اش نداری بسا یاد ایستاده اش هم نیستی همان زید را می بینی بسا

۱- عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنِ الْعَبَّاسِ بْنِ عَمْرٍو الْفُقَيْمِيِّ عَنْ هِشَامِ بْنِ الْحَكَمِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَنَّهُ قَالَ لِلزُّنْدَقِيِّ حِينَ سَأَلَهُ مَا هُوَ قَالَ هُوَ شَيْءٌ يَخْلَافُ الْأَشْيَاءَ إِرْجِعْ بِقَوْلِي إِلَى إِبْتِثَاتٍ مَعْنَى وَ أَنَّهُ شَيْءٌ بِحَقِيقَةِ الشَّيْئِيَّةِ غَيْرَ أَنَّهُ لَا جِسْمَ وَلَا صُورَةَ وَلَا يُحَسُّ وَلَا يُجَسُّ وَلَا يُدْرَكُ بِالْحَوَاسِّ الْخَمْسِ لَا تُدْرِكُهُ الْأَوْهَامُ وَلَا تَنْقُصُهُ الدُّهُورُ وَلَا تُغَيِّرُهُ الْأَزْمَانُ فَقَالَ لَهُ السَّائِلُ فَتَقُولُ إِنَّهُ سَمِيعٌ بَصِيرٌ قَالَ هُوَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ سَمِيعٌ بَعِيرٌ جَارِحَةٌ وَ بَصِيرٌ بَعِيرٌ آلَةٌ بَلْ يَسْمَعُ بِنَفْسِهِ وَ يُبْصِرُ بِنَفْسِهِ لَيْسَ قَوْلِي إِنَّهُ سَمِيعٌ يَسْمَعُ بِنَفْسِهِ وَ بَصِيرٌ يُبْصِرُ بِنَفْسِهِ أَنَّهُ شَيْءٌ وَ النَّفْسُ شَيْءٌ آخَرٌ وَ لَكِنْ أَرَدْتُ عِبَارَةً عَنْ نَفْسِي إِذْ كُنْتُ مَسْئُولًا وَ إِفْهَامًا لَكَ إِذْ كُنْتُ سَائِلًا فَقُولُ إِنَّهُ سَمِيعٌ بِكُلِّهِ لَا أَنَّ الْكُلَّ مِنْهُ لَهُ بَعْضٌ وَ لَكِنِّي أَرَدْتُ إِفْهَامَكَ وَ التَّغْيِيرُ عَنْ نَفْسِي وَ لَيْسَ مَرَجِعِي فِي ذَلِكَ إِلَّا إِلَى أَنَّهُ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ الْعَالِمُ الْخَبِيرُ بِلَا اخْتِلَافٍ الدَّاتِ وَ لَا اخْتِلَافٍ الْمَعْنَى... (الكافي)

ملتفت نیستی نشسته است پرسند سر مه کشیده بود یا نه میگوئی ملتفت نشدم چه قبائی پوشیده بود میگوئی ملتفت نشدم و هكذا ملتفت نمیشوی ظهور را از بس خودش ظاهر است ظهورش کأَنَّهُ مخفی شده مثالش [را] مکرر عرض کرده ام امر همین که بالا رفت هر چه خیال کنی رفته بالا و مشکل شده بدان آمده پائین و آسان شده و این لفظها در اخبار هم هست در السنه و افواه عرفا هم هست که از شدت ظهور مخفی است خَفِيَ لَشِدَّةَ ظُهُورِهِ وَ اسْتَتَرَ لِعَظَمِ نُورِهِ زید از بس پیدا است تو او را می بینی کار به دست قائمش نداشته ای قائم را نمی بینی گاهی هم نشسته تو کار با قاعدش نداشته باش هیچ نمی بینی مگر زید را این است که آن شیئی که بالا است او گم نمیشود این پائین ها گم میشوند و امتحانات همیشه توی پائینها است باز در مثل عرض میکنم الماسی را بدهی به دست جاهلی که این چیست نمیداند الماس است بسا بگوید بلور است بسا بگوید درّ است پس در سنگ بودنش شکی در آن نیست اما این الماس است یا شیشه جاهل نمیداند و نمیشناسد و همین جور که نمیداند عظم هم پیشش ندارد به خلاف آن کسی که میشناسد جوهر شناس میشناسد میگوید الماس است اگر الماس است نگین ما بسا خراج یک ملکی قیمتش است و به جائی میرسد که بسا قیمت نمیتوان کرد پس کسی که میشناسد الماس است تمام ملک را بخواهی به او بدهی که آن را از دستش بگیری نمیدهد سبک هم هست و همراهش هم هست هر جا میرود همراه میردش اما کسی که نمیداند شیشه بوده یا الماس عظمش هم پیش او خیلی کم است جائی هم افتاد باکش نیست اگر نداشته باشد هم باکش نیست و از همین بابها است ملتفت باشید محض تمثیل است عرض میکنم آمد شخصی خدمت یکی از ائمه عرض کرد ما هیچ نداریم در خانه فقیریم فرمودند تو فقیر نیستی آن شخص که این را شنید تعجب کرد خیلی هم رگ به رگ شد یعنی نمیدانست چه میخواهند بفرمایند توی دلش مکرر شد عرض کرد من میدانم شما دروغ نمیفرمائید لکن میدانم خودم هم دروغ عرض نمیکنم می بینم هیچ ندارم در خانه، فرمایش شما را [هم] نمی فهمم یعنی چه میدانم آنی که میفرمائید دروغ نیست از حال خودم هم خبر دارم که چیزی ندارم تو را هم میدانم راست میگوئی لکن نمیفهمم حضرت در جواب او فرمودند آیا نه این است که تو دوست مائی عرض کرد چرا فرمودند آیا نه این است که اگر تمام دنیا را به تو بدهند تو دست از دوستی ما برنمیداری عرض کرد بلی چنین است فرمودند پس تو یک چیزی داری که از تمام دنیا و آنچه در آن است بهتر است که تو نمیدهی و همه دنیا را بگیری آن شخص خوشحال شد و آن وقت حظ کرد از ایمان خودش عرض میکنم والله

مردم هیچ حق نمیخواهند و الا حق اگر آمد پیش کسی تمام دنیا را به او بدهند عوض نمیکند با آن حقی که پیش او آمد باز همین، معنی سخن است که شیخ مرحوم فرموده که اگر تمام دنیا را به من بدهند ثواب یک حج خودم را به او نمیدهم اگر فرضاً مثلاً استیجار کند شیخ برای کسی تمام دنیا را اگر به شیخ بدهی که به حج برود برای کسی نمیرود میفرمایند تمام دنیا را به من بدهند که ثواب حجم بدهم نمیدهم لکن هر کس دور کعت نماز کرد برای من من ثواب یک حج خود را به او میدهم همین جور عرض میکنم حق را کسی پیدا کرد یک خورده فکر اگر بکنید این حرف محلّ تأملتان نیست حق را اگر کسی دارد از دست نمیدهد جمیع چیزها را فدا میکند که حق را داشته باشد مثل اینکه حضرت سید الشهداء کرد این کار را، همه انبیاء میکردند همه اولیاء میکردند همه آنها که ایمان داشتند میکردند وقتی تو نمیخواهی حق را و طالبش نیستی این دانه ای که در دست تو است نمیدانی الماس است یا شیشه وقتی نمی شناسی عظم ندارد پیشته، قیمتش را هم نمیدانی پیش تو قیمتش یک تکه نان است بدهند این دانه را از دست میدهی و نان را میگیری باری پس خداوند عالم در ظهورات خودش ظاهر [است بطوری که] در ظهورات اظهر از نفس ظهور [است] آن کسی که اسم الله است ملتفت باشید و تا نیاید خدا با کسی حرف بزند متکلم نیست با او حرف نزده خودش خودش است مثل اینکه خودت هم تا حرف نزنی متکلم نیستی دیگر اینها را داشته باشید خیلی چیزها به دستتان می آید چرا که کلی است و سر کلاف است هر قدرش را هم عرض نکنم رشته سخن که دست هست خودت میتوانی چیزهای دیگر هم به دست بیاری مثلاً خدا بالغ هست امرش یا نه البته بالغ است البته رسانده اگر نرسانده چه طلبی دارد از مردم خودش خودش است خدائی عادل هست رؤف هست رحیم هست راضی نبوده خلق در جهل باشند و به جهالت به جهنم بروند حالا این خدا امرش را میرساند یا نمیرساند البته میرساند نمیشود نرساند حالا که میخواهد برساند چه جور میرساند تا به لغتشان نگوید امر خود را تا به زبان خودشان حالیشان نکند تفهیمشان نکند امرش را نرسانده پس خدا بالغ است امرش یعنی می آید به ایشان میگوید امر من این است حالا اگر می آید و میگوید لامحاله خلیفه میخواهد رسول میخواهد اگر باید بیاید بگوید گوینده اش رسول خدا میشود ملتفت باشید دیگر روات معلوم [است] اینطور نیستند اینها را هم عمداً تعمد میکنم و عرض میکنم مبدا هم جلدی این حرفها را به جائی بچسبانی که مال آنجا نیست این مردم حالتشان اینجور است که آن حاق مطلب را که میخواهی دستشان بدهی مشکل است برایشان یا به افراط می -

اقتند یا تفریط یا زیاد میروند یا کم پس اینی که عرض میکنم این است که خدا است بالغ است امرش و تا نگوید نگفته است و از همین جایی می بریم که قرآن حادث است همین جوری که این قرآن پیش از پیغمبر نبود و وقتی پیغمبر آورد حرف زد این قرآن را آورد همین جور خدا متکلم است حرف میزند کی حرف میزند؟ وقتی پیغمبر قرآن میخواند وقتی انبیاء می آیند از جانب او حرف میزنند انبیاء لسان الله اند انبیاء کلامشان کلام خدا است امثالشان امثال خدا است ایمانشان ایمان به خدا است اعراض از ایشان اعراض از خدا است اعتنای به ایشان اعتنای به خدا است اعتنا نکردن به ایشان اعتناء نکردن به خدا است اعتناء که به ایشان نکردند مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدَرِهِ خواهد شد اما نه هر کسی روایت میکند از آنها جلدی به آن تشخص خواهد شد اینها است که عمداً عرض میکنم که غلو نشود ان شاء الله تقصیر هم نشود اقلاً در اعتقادات آن غلو و تقصیر نشود در عمل طوری خواهد شد پس راوی روایت میکند مثلش را روشن عرض کنم تا خوب ملتفت شوی راوی آن است که میگوید چراغ روشن کننده است راست هم میگوید این حرف را باید قبول کرد راوی میگوید آفتاب روشن است این را باید تکذیبش نکرد چرا که حق گفته تکذیبش میکنی تکذیب حق میکنی لکن اینی که من میگویم آفتاب روشن میکند غیر از این است (در اینجا فی الجمله تأملی کردند آنوقت فرمودند خود آفتاب روشن میکند) خود آفتاب روشن میکند این حرف که آفتاب روشن میکند این معنی این نیست که من روشن میکنم این روایت کرده بله خود روایت حق است و راست گفته از این است که اینها را جزو ایمان قرار داده اند که گفته اند اعتقاد کنی و در دعا بخوانی که [مَنْ لَا يُؤْتِقُ بِالْأَعْمَالِ وَ إِنْ زَكَتْ وَ لَا أَرَاهَا مُنْجِيَةً لِي وَ إِنْ صَلَّحْتُ إِلَّا بِوَلَايَتِهِ وَ الْإِيْتِمَامِ بِهِ وَ الْإِقْرَارِ بِقَضَائِهِ وَ الْقَبُولِ مِنْ حَمَلَتِهَا وَ التَّسْلِيمِ لِرُؤَاثِهَا رَوَاتِهَا] سر جاش بگذار حمله را سر جاش بگذار ایمان درست است اعتقادات درست است لکن این مردم طبیعتشان یک جور طبیعتی است که دزد است فارسیش اینکه طبیعتشان طبیعت تصوف است طبیعت صوفیها است این رگ تصوف عرقش را فرو برده در تمام مردم، رگ و ریشه اش فرو رفته در سینه های مردم همین که میشوند حق حَقشان یعنی مرشد آن وقت این مرشد خدای تو پیر تو پیغمبر تو امام تو این هر چه بگوید حلال حلال است هر چه بگوید حرام حرام است حرام است دیگر این مرشد چرا مرشد شده بله یک وقتی فالی زده ایم یک وقتی استخاره کردیم خوب آمد یک وقتی خوابی دیدیم در خواب چیزی مان داد حالا این کرامت مرشد است معجز مرشد است یک وقتی حدسی زد حدسش درست آمد شما ببینید اینجور حدسها را همه کس

میزند و [یکیش] میشود هزار تاش هم نمیشود استخاره هم یک دفعه میکنی خوب می آید میشود خودت هم هزار دفعه اتفاق افتاده یک دفعه اش شد ده دفعه دیگرش نشد پس دقت کنی این عرق تصوف را بیرون کنی این ریشه را بکنی که حق یعنی آن کسی که از دل من خبر بدهد نه حق معنیش این نیست یا اینکه حق آن کسی است که استخاره من خوب آمده نه حق معنیش این نیست والله خودتان میدیدید خدمت بزرگان که بودیم میدیدیم می آمدند و بی ادبی میکردند و یک پاره عرضها میکردند و ما شکر خدا را میکردیم که خدا اینها را می آورد که همچو بگویند و همچو جوابها فرمایش کنند تا ما بشنویم می آمدند معجز میخواستند جواب میفرمودند اگر من امر تازه ای آورده ام شما معجز از من بخواهید اگر من حلالی را میخواهم حرام کنم یا حرامی را میخواهم حلال کنم یا دلیل و برهانی هم دستم نیست محتاجم به خارق عادت شما بیائید ریش مرا بگیرید که معجز بیار پرس به چه دلیل این ادعا را میکنی این حرف را میزنی وقتی من میگویم دین دین محمد است صلی الله علیه و آله من روایت میکنم میگویم او بر حق بوده او چرا بر حق بوده به دلیل اینکه شق القمر کرد میفرمودند معجز من شق القمر پیغمبر باز نه خودش تنها را میگفت همه اهل حق این را باید بگویند میفرمودند معجز من شق القمر پیغمبر، سوسمار که حرف زد این معجز من بله اگر من تازه ای آورده ام آن وقت تو بگو به چه دلیل اگر من میگویم او راست نگفت تو بگو به چه دلیل حالا که من میگویم او راست گفته تو دلیل بخواه تا من اثبات کنم حالا معجز از من میطلبی اینها خیالات صوفیه است که ادعا دارد مرد که من کاملم معجز میخواهد آنها میخواهند حلال را حرام کنند حلال کنند هر چه مرشدشان بگوید آن را قبول میکنند آنها میخواهند دنیاشان رُو باشد به مریدهاشان میگویند میخواهی بدانی من کاملم برو بخواب او هم میرود به خیال خودش خواب می بیند چیزی آن وقت میگوید تو کاملی پس ان شاء الله فراموش نکنید و نظر بیندازید اصلش بر صفحه ملک، چرا اصلش انبیاء معجز می آوردند به جهتی که ادعا میکردند امری را که ما چه میدانستیم [که آن امر] راست است یا نیست لابد بودند و ناچار یکی از کارهای خدائی را در نزد تحدی خود اظهار میکردند تا ما بدانیم او از جانب صانع آمده است او که صاحب معجز شد من که تابع اویم دلیل تابعیت من همان معجز او است شیخ مرحوم در کتابشان این کلمه را فرموده اند در کتابشان نوشته اند آنهائی که ایمان ندارند و منافقند خیال میکنند که شیخ مرحوم ادعا داشته قورتی زده چاپی خواسته بزنند آنهائی که اعتقاد داشته اند [به او] شیخ مرحوم میگویند [معنی کلامش را نفهمیده اند] شیخ فرموده من از حیث تابعیت

لَا يَنْطَرِّقُ فِي كَلِمَاتِي الْخَطَاُ و همه کس باید از حیث تابعیت خطا در کلماتش نباشد عقلشان نرسید که این حرف را بزنند او عقلش رسید و گفت ، میفرماید من از حیث تابعیت هیچ اشتباه نمیکنم خطا در کلام من نیست همین شما را عرض میکنم اگر من حیث التابعية اشتباهی کنید و خطا کنید الآن دین ندارید حالا من شیعه اثنی عشری هستم ما که شیعه اثنی عشری هستیم یقین داریم امیرالمؤمنین امام بوده ائمه طاهرين امام بوده اند و هیچ اشتباه نداریم از حیث تابعیت حلال آنها حلال است تا روز قیامت حرام آنها حرام است تا روز قیامت ببینید آیا این هیچ اشتباهی توش هست آیا اینکه نماز ظهر چهار رکعت است یا نماز واجب است روزه ماه مبارک رمضان واجب است مادر حرام است خواهر حرام است و هكذا ببینید من حیث التابعية تو احتمال خطا در آن نمیدهی و این مرتبه خیلی بلندی نیست اما مرتبه ای هست که انسان حق را از باطل جدا میکند و حق به دست آدم می آید آن وقت میان این همه مردمی که می بینید حق پیششان نیست در شرقش میروی نصاری در غربش میروی یهودی^۱ یک جائیش سنی است یک جائیش مجوس است یک جائیش بت پرست و حق در دست او هست لکن این قاعده را که دست میگیری میدانی خدایتش را باید واضح کند ظاهر کند دین خدا چه دینی است دین محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و اگر پست این شد که ما میزان یقینی نداشته باشیم و خودمان به خوابمان به فالمان به خیالات خودمان یک کسی را خیال کنیم که این باید کامل باشد اینطورها که شد انسان بابی میشود و باکش نیست دیگر بابی ها هم سر دارند دست دارند چشم دارند گوش دارند حدیث میتوانند بخوانند اسم ائمه را مثل سایر مردم میبرند همه چیزش مثل باقی مردم است بابی هم هست اگر میزان به دست است این پیغمبری که ما داریم پیغمبر آخر الزمان است صلی الله علیه و آله مردم دیگر هم میدانند که این ادعا را داشته یهودیها هم میدانند که این ادعا را داشته نصاری هم میدانند که این ادعا را داشته مجوس هم میدانند چه جای اهل شیعه حالا این پیغمبر پیغمبری است که بعدش پیغمبری نخواهد آمد یقیناً حالا اگر این مرد که ادعای پیغمبری دارد و بدانید که ادعای پیغمبری کرده و کتابهاش را دیده ایم که ادعا کرده سهل است نوشته که اگر محمد در این زمان بود به من سجده میکرد اگر پیغمبر ما پیغمبر آخر الزمان است و خاتم پیغمبران که این

۱-... «لَا شَرَفِيَّةَ وَلَا عَرَبِيَّةَ» يَقُولُ لَسْتُمْ بِيَهُودَ فَتَصَلُّوا قِبَلَ الْمَغْرِبِ وَلَا تَصَارَى فَتَصَلُّوا قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَأَنْتُمْ عَلَى مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَدْ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: «مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ»... (الكافي)

مرد که گه میخورد ادعای پیغمبری میکند و همین کونیه‌ها که نوکر ایلخانی بود و هر چه نه بدترش را دیدند تاریخش در آمد مشغول بودند همین ادعا را کرده و تا هر چه نه بدترش را هم ندرند کسی جرأت نمیکند همچو ادعاها بکند همچو حرفها بزند همچو گه ها بخورد^۲ خلاصه پس همین که میزان در دست نیست کار به اینجاها میرسد این است که من هی اصرار میکنم از بس اصرار کرده‌ام خودم خجالت میکشم به جهت اینکه هر چه گفتم دیدم مردم نشنیده گرفتند کسالت کردند باری میزان اگر در دست است انسان گمراه نمیشود والله میزان را به تمام مکلفین میرسانند و این میزان اسمش ضرورت است میخواهی این اسم را نگوئی هر چه اسمش میگذاری بگذار امر مسلمی میان مسلمانان بگو، مُتَّفَقٌ عَلَيْهِ کُلُّ بَغْوٍ، پس اگر میزان در دست است محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله پیغمبر آخر الزمان است شرعش خاتم شرعها است کتابش خاتم کتابها است حلالش حلال است تا روز قیامت حرامش حرام است تا روز قیامت دیگر هر خری میخواهد بیاید ولو خر دجال باشد ولو خود دجال بیاید ولو مسلمانان تمامشان همراهش بروند ولو آنقدر سحر داشته باشد که به هر چه بگوید بشو بشود بگوید مشو نشود ولو خارق عادات زیاد داشته باشد سحر داشته باشد تو اگر به او ایمان داری این را باید لعن کنی و بیزاری بگوئی اگر ایمان نداری و اینها را فحششان نمیدهی لعنشان نمیکنی خود را به محمد نسبت مده نمیتوانی نسبت بدهی به پیغمبری دیگر هم نمیتوانی نسبت بدهی چرا که باز آنجا هم که میروی باز میزانی ضرور است و میزانی که در دست است والله ضروریات است و والله از زمان آدم تا حالا تا روز قیامت همیشه میزانی که خدا نصب کرده میزانی است که اگر تمام خلق جمع شوند آن را بردارند زورشان نمیرسد و این میزانی که منصوب است و مُکَلَّفٌ به تمام مردم است این راهمه مردم میدانند نهایت باید متذکرشان کرد بدانید هیچکس باطل نشده مگر یکی از این ضروریات را وا زده و هیچکس بر حق نبوده مگر داخل این دایره شده و داخل میزان شده خلاصه دیگر سخن کشید به اینجا برویم سر اصل مطلب منظور این است که میزان تابع؛ تابعیت است دیگر حالا کرامتی هم دارد کرامتش دلیل حقیقت نیست آن لولی هم حدسی میزند و میشود؛ این کرامت نداشته باشد هم حق است کرامتشان را حجت نمیکند و غافل نباشید ان شاء الله از اینها، دیگر ما اهل حقیق به جهتی که ما کرامت از شیخ دیده ایم ملتفت باشید این کرامتی که شما

۲- قال امیر المؤمنین صلوات الله علیه : مَنْ طَعِنَ فِي عَجَازِهِ قَلَّ حَيَاؤُهُ وَ بَدَأَ لِسَانُهُ. (ابن میثم البحرانی)

نسبت به مرحوم شیخ می‌دهید مردم که ندیده‌اند این کرامت را آنها چه خبر دارند از آن پس کرامت داشتن دلیل نیست نه اینکه می‌خواهم عرض کنم اهل حق کرامت نداشتند همیشه داشته‌اند و همیشه دارند اما این کرامت دلیل حقیقتشان نمیشود چرا که این نوع کار توی لولیاها هم پیدا میشود توی یهودیها هم پیدا میشود فال میگیرند توی استخاره خودت هم هست توی فال فالگیرها هم هست میزان تابعیت است تابع آن است که تمام آنچه ضروریات دین است و به او رسیده‌اند و نزد فکر کنید ببینید چه طور شد که سنی جدا شد از شیعه یک امری که همه میدانستند سنی‌ها زده و گفته پیغمبر تعیین نکرد جانشین برای خودش و از دنیا رفت به این جهت سنی شده و از شیعه جدا شده پیغمبری که جانشین خود را تعیین نمیکند و از دنیا می‌روند و میدانند که بعد از او حافظ دینی در میان مردم ضرور هست چه طور جانشین تعیین نمیکند سنیها هم نمیگویند ضرور نیست از سنی پرس که ابا بکر وجودش ضرور هست یا نه لابدند بگویند ضرور است حالا که ضرور است آیا این را پیغمبر نمیدانست آیا به قدر شما عقلش نمیرسید که باید خلیفه تعیین کند آیا خدای این پیغمبر نمیدانست که باید برای پیغمبرش خلیفه تعیین کند پس تعیین کردند و همه کس میدانست همان هائی که غصب خلافت هم کردند میدانستند حالا این میزان را این امر واضح را و زدند شدند دسته جدا خوب ملتفت باشید ببینید چه عرض میکنم می‌خواهم بگویم تمام اهل ادیان که هستند در دنیا و بعد از این خواهند بود همیشه تو این میزان حق که ضروریات است به دست بگیر و آنها را از هم جدا کن و بدان ضروریات مخصوص انبیاء نیست مخصوص ائمه نیست مخصوص حکما نیست مخصوص علما نیست چرا که این دین را خدا از زنها خواسته از مردها خواسته از دختر نه ساله خواسته از پسر پانزده ساله خواسته پس امر باید واضح باشد ظاهر باشد آسان باشد تا اینها همه بتوانند بفهمند و آن نیست مگر آنچه شایع است در میان طایفه حالا آن امر شایع اسمش میشود شایع، اسمش میشود ضروریات، اسمش میشود امر بدیهی، میشود امر مسلم، امر مُتَّفَقٌ عَلَیْهِ، پس باطل را می‌خواهید تمیز بدهید در هر زمانی در هر عصری همیشه حقی بوده و باطلی بوده فکر کنید ان شاء الله پس میزان اهل حق همیشه تابعیت بوده برای رؤسا و رئیسی که مسلم است میانه اسلام پیغمبر است صلی الله علیه و آله او رئیس است بر کل، خدا رئیسش کرده مَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ او رئیس است بر همه، امرها را همه را او باید بکند نهیها را او باید بکند حلال را او حلال کرده حرام را او حرام کرده و ادعاش این است تا روز قیامت دیگر حلال تازه ای هیچ پیدا نخواهد شد حرام تازه ای پیدا

نخواهد شد مستحب تازه ای پیدا نخواهد شد مکروه تازه ای پیدا نخواهد شد حتی یک امر تازه که مباح باشد پیدا نخواهد شد بعد از این به دست نمی آید، مباح آن است که او مباح کرده باشد، احکام خمس را او آورده نهایت گفته من [وصی. ظ.] تعیین کرده ام امیر المؤمنین اسمش است اگر چه همه اش را من نگفته ام بروید از او یاد بگیرید او هم میگوید من وصی تعیین کرده ام امام حسن بعد از من جانشین من است امام حسن میگوید بعد از من امام حسین وصی من است و هکذا و همه اینها حالا جمع شده برای شما و والله محلّ [شکر. ظ.] خدا است تمام آنچه باید تا روز قیامت آورد تمامش باید توی این قرآن باشد و این بزرگوارانند حامل قرآن و حافظ قرآن پس بدانید امر دین و مذهب حالا والله واضح تر است از زمان امیر المؤمنین خود امیر المؤمنین میرفت پشت سر ابابکر نماز میکرد و این را که میدیدند خیلی از ضعف شک میکردند که شاید ابابکر بر حق بود اگر نه چرا حضرت امیر میرفت پشت سرش نماز میکرد اگر حق بود اقلاً باید نرود پشت سر ابابکر نماز کند و حالا میفهمید که اینها تقیه بوده و آن روز نمیدانستند تقیه است پس والله حق هر چه میگذرد واضحتر میشود لکن هر چه میگذرد آنهایی که میخواهند خر غلط بزنند بیشتر خر غلط میزنند بین حالا احادیث تمام ائمه آمده پیش تو حالا هیچ دخل ندارد به زمان خود ائمه اگر در زمان حضرت صادق بودی آن حدیثهای زمان حضرت کاظم را نشنیده بودی در زمان حضرت کاظم بودی حدیثهای حضرت امام رضا را نشنیده بودی به همین طور تا آخر ائمه تمام آنچه را خدا میخواست بروز بدهد همه آمده پیش تو پس تمام احکام خمس آمده پیش ما دیگر هیچ انتظاری نمیکشیم که امامی دیگر بیاید چیز تازه ای بیاورد برای ما مگر امام زمان آن امام زمانی که باید بیاید باز همین جوری که پدرهاش آمدند می آید نه اینکه فلان از شیراز در آید که من امامم، فلان از جنگل مازندران بیرون آید که من امامم پدرش معلوم است و مادرش معلوم است همه حرامزاده و نانجیب و تا حرامزاده نباشند همچو ادّعائی نمیکند و اگر از پیش بروید می بینید که همین جورها است که عرض میکنم امام زمان شما امام دوازدهم پسر امام حسن عسکری است ببینید پدرهاشان چه جور می آمدند حضرت امیر المؤمنین پدرش ابوطالب مادرش فاطمه بنت اسد پسر عمش پیغمبر صلی الله علیه و آله همه مردم میشناختند که این کیست هر یک از ائمه همین طور او هم که می آید همین جورها است پس همچو که معقول نیست حضرت امیر فرزند فلان شخص شیرازی باشد همه کس میدانند امیر المؤمنین یعنی علی پسر ابوطالب پسر عم پیغمبر خدا دیگر هر که از شیراز برخیزد یا از جنگل مازندران برخیزد بگوید من امیر المؤمنینم او

امیر المؤمنین نیست هر که هم راضی شود به او امیر المؤمنین بگویند هر که راضی به این لغت شود برای خود لامحاله به ناخوشی ابنه مبتلاشان میکند ذلیلشان میکند رسواشان میکند یک وقتی یک فضولی خدمت حضرت صادق خطاب کرد به حضرت صادق یا امیر المؤمنین حضرت تا این اسم به گوششان خورد بی اختیار از جا جستند و متغیر شدند که چه میگوئی این چه بود گفتی این لقب مخصوص امیر المؤمنین است ترسیدند از این حرف^۱، همین امیر المؤمنین او است نه که هر که از زیر بته درآید امیر المؤمنین دابة الارض است دابة الارضی که خدا در قرآن گفته دیگر توی لغت حالا دابة الارض یعنی بجند روی زمین پس به حسب لغت آن باد دابة الارض است مورچه هم می جنبد خودت هم میجنبی پس به اینی که دابة در لغت یعنی يَدْبُ همه می جنبند همه خرها يَدْبُ همه می - جنبند به این معنی دابة الارض به دست نمی آید پس دابة الارض که می آید او می آید که لشکری که امام دارد و هستند دابة الارض می آید انگشتر خود را بر پیشانی کافر میگذارد نوشته میشود هذا كافِرٌ حَقًّا عصای خود را بر پیشانی مؤمن میگذارد نوشته میشود هذا مؤْمِنٌ حَقًّا دقت کنید ان شاء الله حجت همه جا واضح ظاهر بین است آشکار است به طوری که عالم و عامی همه جا یک جور به یک نسق میفهمند وقتی قمر منشق شد نه این است که شخص حکیم بهتر می بیند و شخص عامی کمتر می بیند بسا چشم شخص حکیم ضعیف تر باشد از چشم عامی بسا حکیم حاضر نیست نمی بیند جاهل خبر به او میدهد پس ملتفت باشید و همیشه با بصیرت باشید و فکر کنید و بیدار باشید حق یعنی آنچه واضح و ظاهر و بین و آشکار باشد مثل شق القمر همه می بینند مثل سوسمار حرف زدن همه کس میشوند مثل اینکه جذع نخل بنا کند حرف زدن همه کس ناله درخت را میشوند و اگر امر چنین نباشد می - بینی فلان طایفه میگویند فلان طایفه حق است فلان طایفه دیگر هم میگویند فلان طایفه حق است و اینطور که شد ابلاغ حجت نمیشود پس همین طور که حضرت امیر را پیغمبر بلندش میکند میان آن همه جمعیت و به صدای بلند بگوید این است جانشین من اینطور که شد بدانید دیگر محلّ اشتباه

۱- عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ الرَّازِيِّ عَنْ رَجُلٍ سَمَّاهُ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: دَخَلَ رَجُلٌ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَامَ عَلَى قَدَمَيْهِ فَقَالَ مَهْ هَذَا اسْمٌ لَا يَصْلُحُ إِلَّا لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ سَمَّاهُ بِهِ وَلَمْ يُسَمِّ بِهِ أَحَدٌ غَيْرُهُ فَرَضَى بِهِ إِلَّا كَانَ مِنْكُوحًا وَإِنْ لَمْ يَكُنْ بِهِ أُبْتَلَى وَهُوَ قَوْلُ اللَّهِ فِي كِتَابِهِ: إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا إِنَانَا وَإِنْ يَدْعُونَ إِلَّا شَيْطَانًا مَرِيدًا قُلْتُ فَمَاذَا يُدْعَى بِهِ فَأْتَيْتُكُمْ قَالَ يُقَالُ لَهُ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَقِيَّةَ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ. (بحار الانوار)

نیست دیگر همچو جائی بگویند فلان جاهل بود عقلش نمیرسید ندارد همه کس خودش دید این را به همین جور حضرت امیر امام حسن را نصب کرد و همه مردم دیدند و شنیدند به همین جور او امام حسین را نصب کرد و هکذا ملتفت باشید عرض میکنم به همین جور امر صاحب الامر می آید امر واضح ظاهر بین آشکاری است که حکیم و عالم و جاهل همه میدانند و بدا توش نیست دجالش است والله هیچ بدا ندارد سفینیش است والله هیچ بدا ندارد پس امرهائی که یحتمل بشود یحتمل نشود یا طایفه ای بفهمند طایفه ای نفهمند آنها حجت تامه نیست حجت تامه آن است که همه پی ببرند که از جانب خدا است که عذر همه منقطع باشد تا آن وقت اگر جاهلشان و از ند به جهنمشان ببرد عالیشان و از ند به جهنمشان ببرد حکیمشان و از ند به جهنمشان ببرد خودتان تعمّد کنید که حرفهای من بنشیند در ذهنتان فکر کنید کلاه خود را قاضی کنید ببینید امری را که باید واضح باشد برای همه واضح میکند امام جوری باید باشد که بفهمیم حق است و علامتش باید که همه بفهمند حق است و واضح باشد که شبهه برای کسی نماند پس خوب دقت کنید حجت خدا واضح است ظاهر است بین است آشکار است هیچ نقصی توش نیست به هر طوری فکر کنید هیچ نقصی توش پیدا نمیشود حجت همیشه همین طور بوده اما همیشه اش را ملتفت باشید به شرطی نه تقصیر توش باشد نه غلو ملتفت باشید یک وقتی روایت است از صاحبانش روایت میکند، یک وقتی صاحبانش میگویند خودشان [محل صدور آن فیض هستند]، دیگر حالا که من میگویم آفتاب روشن است پس آفتاب شدم؟ نه من روایت میکنم که آفتاب روشن است حالا اگر سر مات میشود بروی آفتاب من میگویم آفتاب انبات میکند نباید خودم برویانم من که نگفتم من برویانم که تو جلدی بیائی ریش مرا بگیری که اگر تو راست میگوئی بیا گیاه برویان مگر من چیز تازه ای آورده ام خیر من آفتاب نیستم هر کس بگوید بعد از پیغمبر آخر الزمان من حلال تازه ای آورده ام تو باید لعن کنی او را و پیرامون او نگریدی به خصوص حجج را روی زمین قرار داده به وضعی که پیغمبر قرار داده قرآن را در میان گذارده به همراه آنها کرده کتاب و عترت را در میان امت گذارده پس هر که تازه ای بیارد ولو به قدر دجال خارق عادت بیارد کوهی را مثلاً بکند بیارد اینجا آسمان را زمین کند زمین را آسمان کند شب را روز کند روز را شب کند اگر بعد از همین حلالهائی که آمده پیش تو و میدانید نه آن حلالهائی که نمیدانید اگر به غیر همین حلالهائی که میدانید حلال است چیزی را حلال کرد به غیر از همین حرامها چیزی را حرام کرد این از دایره بیرون است و کافر است وقتی امری ظاهر شد و آن کسی که

تابع پیغمبر است و آن امر ظاهر را ادعا کرد و گفت والله مخفی و پوشیده نمی ماند و البته مثل آفتاب روشن است والله از آفتاب روشنتر است همین طور که حضرت صادق به مفضل میفرمودند که پیش از ظهور حضرت قائم دوازده علم بلند میشود همه ادّعی امامت میکنند به طوری هم مبالغه فرمودند که مفضل دستپاچه شد بنا کرد گریه کردن عرض کرد پس در آن وقت شیعیان چه خواهند کرد حضرت اشاره فرمودند به آفتابی که در صفا افتاده بود فرمودند آیا این آفتاب را می بینی عرض کرد بلی فرمودند والله امر ما از این آفتاب روشنتر است و والله هیچ اغراق فرمودند حالا یک کسی میخواهد تابع باب بشود بشود بلکه این خودش یکی از آن دوازده تا باشد که ادّعی امامت میکنند و ادّعی امامت کردند و بعدش ادّعی پیغمبری کردند و ادّعی بالاتر کردند این دوازده تا را خبر داده اند که می آیند و می بینی آمدند و ادّعا کردند بعد هم می آیند تا دوازده تا بیایند بعد سفیانی خواهد آمد او هم رجلی است شخصی است و حکماً خواهد آمد و فرمودند بدا ندارد پس هیچ تفحص مکن و هیچ تجسس مکن وقتی سفیانی آمد و دیدش وقتی دجال آمد و دیدش بدان بعد از هشت ماهش امام ظهور خواهد کرد.

و صلّی الله علی محمد و آله الطّیّبین الطّاهرین .

بسم الله الرحمن الرحيم

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ لَعَنَهُ اللهُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ قَالَ أَعْلَى اللهُ مَقَامَهُ وَ رَفَعَ فِي الْخُلْدِ أَعْلَامَهُ :

وَ عَبَّرَ نَا عَنْهُ بِمَا عَبَّرَ نَا لِلْمَلَاخِطَاتِ الْمُخْتَلِفَةِ فِي جِهَاتِهِ وَ خَوَاصِهِ وَ آثَارِهِ وَ أَقْرَبُ تَمْثِيلٍ لَهُ لِإِفَادَةِ مَعْنَى الْبَابِيَّةِ التَّمَثِيلُ بِالشَّعْلَةِ فَلْتُمَثَّلْ بِهَا وَ نَقُولُ أَنَّ الْحَرَارَةَ وَ الْيُبُوسَةَ الْجَوْهَرِيَّتَيْنِ الدَّهْرِيَّتَيْنِ هُنَا مَثَلٌ وَ آيَةٌ لِلْأَحَدِ الْمُتَعَالَى عَنْ رُبَّةِ الْحَوَادِثِ وَ لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَى وَلَكِنْ ذَلِكَ لِتَقَرُّبِ الْبَعِيدِ وَ تَيْسِيرِ الْعَسِيرِ وَ تِلْكَ الْجَوْهَرِيَّةُ قَدْ تَجَلَّتْ فِي الْقَابِلِ الزَّمَانِيِّ وَ هُوَ الْجِسْمُ الرَّقِيقُ وَ أَلْقَتْ فِي هَوِيَّتِهِ بِاسْتِعْدَادِهِ وَ مُوَاجَهَتِهِ مِثَالَهَا فَاطْهَرَتْ عَنْهُ أَعْمَالُهَا فَظَهَرَتْ بِالْحَرَارَةِ وَ الْيُبُوسَةِ الزَّمَانِيَّتَيْنِ الْمَحْسُوسَتَيْنِ الْمَلْمُوسَتَيْنِ وَ هَذِهِ الْمَلْمُوسَةُ هِيَ صِفَةُ الْجَوْهَرِيَّةِ الدَّهْرِيَّةِ وَ فِعْلُهَا وَ [هَذِهِ هِيَ آيَةٌ لِلْمَشِيَّةِ الظَّاهِرَةِ فِي قَابِلِيَّةِ الْإِمْكَانِ الرَّاجِحِ وَ لِذَلِكَ عَبَّرَ اللهُ سُبْحَانَهُ عَنْهَا بِالنَّارِ فِي قَوْلِهِ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ ...] إِلَى آخِرِ الْعِبَارَةِ .

از برای [ظهور] دو معنی است باز خوب ملتفت شوید ان شاء الله یکی به طور حکمت است ، یکی جهات ظهور را می نماید ، پس آن ظهوری که در بعضی از آیات و جور بعضی از دعاها و احادیث و اینها هست که هیچ نیست مگر ظهور خدا ، دیگر شما ان شاء الله امید هست سر کلاف و رشته اش به داستان آمده باشد ظهوری که توی دعاها هست به طور هائی که خودشان دستور العمل داده اند که هر امر مشکلی را باید به محکومات رد کرد ملتفت باشید اگر پستای کسی این باشد که تحقیق امر را بکند و پستای کسی که میخواهد تحقیق امر را بکند با پستای کسی که هر چه دلش میخواهد بگوید دو تا است آنی که دلش میخواهد آن را برای او شاهد پیدا میکند ، لکن همیشه قاعده اهل حق این بوده همیشه در حکمتشان در فقهشان در اصولشان در سایر علومشان در کارهاشان همیشه قاعده شان این بوده که مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ آنهائی که شکی شبهه ای در آن نیست آنی را که خدامیزان قرار داده میگیرند ، سنگی که معین باشد ترازویی که مشخص باشد از آن سنگ و آن ترازو جنس میکشند ، ذرعی که معین باشد از آن ذرع میکنند ، حالا این میزانی که از جانب خدا هست که هیچ شک و شبهه ای در آن نیست آن همین ضروریات است که هی مکرر گفته ام هی پیشترها گفته ام و حالا چند سال است که خیلی اصرار دارم این ضروریات را انسان به دست میگیرد و در همه جا با آن راه میرود بعد غیر از این ضروریات نظریات است آنها را به این بسنجی متشابهات است و به آن جووری که واقع است نمیشود معنی کرد و مأموریم که آنچه معنی میشود به آن ؛ انداخت

آن معنی را نگیریم و باید رد کرد به محکّمات که واقع همان است پس هست در کلمات اهل باطل که خود او است لیلی و مجنون و وامق و عذرا و در احادیث هم هست که هیچ نیست مگر خدا و اسماء و صفاتش حالا این ترائی میکند که یک پستا است پس اگر ترائی کرد آن جوری که آنها میگویند که خدا خودش است همه آنها و خودش خودش را می آزارد و هیچ عقلی این را قبول نمیکند ببینید آیا عقل نمیفهمد این هذیان است خدا خودش به این صورتها در می آید که چه بشود آیا میخواهد کامل بشود خدائی که پیغمبران میفرستد خدا خودش هیچ بار قوتش کم نیست که بعد زیاد شود هیچ بار نیست که کمالی نداشته باشد بیاید زیاد کند و برود، خلق او اول بچه اند خورده خورده بزرگ میشوند خورده قوت پیدا میکنند خورده دانا میشوند خورده زور خانه میروند ورزش میکنند هی کمال پیدا میکنند شما فکر کنید این خدائی که پیغمبران از پیشش آمده اند دیگر خدائی که پیغمبران از پیشش نیامده اند خدا نیست، لعنت کند خدا آن خداشان را، خدائی که پیغمبران از پیشش آمده اند قوتی که داشته است صد هزار سال پیش از این آن قوت یک سر موئی زیادتر نمیشود یک سر موئی کم نمیشود آن علمی که صد هزار سال پیش از این داشته و دانا بوده آن علم یک خورده زیاد نمیشود یک خورده کم نمیشود پس خدا خدائی است لا یتغیر لا یتبدل حتی ظهوری ندارد خفائی ندارد برای که ظاهر شود خودش به ذاتش برای که ظاهر شود خودش هیچ بار کم نمیشود پس ظاهر شود یا مخفی شود یعنی چه، لکن پستا آن پستا است که چون یافتیم چیزی را که از خودش حرکت ندارد و از خودش سکون ندارد و حالا میبینیم یا متحرک است یا ساکن میدانیم محرّکی هست میدانیم مسکّنی هست مثل اینکه بلا تشبیه میدانیم روح مرئی نیست و میدانیم هست و شما ملتفت باشید که این مثال از این جهتش نزدیکتر است از مثال شعله ببینید روح اگر تصرف در بدن نکند از چشمش نبیند از گوشش صدائی نشنود از شامه بوئی نشنود از ذائقه طعمی ادراک نکند از لامسه کیفیتی نفهمد حرکتی سکونی در این بدن نکند؛ سکون در این یعنی این بدن را وادارد و عرض میکنم از این راه به خصوص این جهتی که در بندش هستم ذکر کنم این مثل از مثل شعله خیلی بهتر است دلیل اینکه روحی هست اینکه این بدن حرف میزند این حرف و این صوت نیست مگر اینکه جسمی به جسمی خورده اما زبان؛ خودش به کام و دندان نمیخورد اگر روح نداشته باشد پس چون چنین است ما میفهمیم روحی هست اما حالا آیا روح دیده شده؟ نه روح دیده نشده ملتفت باشید چه میگویم هم میتوانی بگوئی واقعاً حقیقه روح قبل از تعلقش به بدن و بعد از

برداشتن تعلقش از بدن دیده نمیشود لَا یُری است لَا یُدَرِّکُ، میدانی دراز نیست گرد نیست سفید نیست سیاه نیست پس روح سنگین نیست سبک نیست پاش را از جایی به جایی برنمیدارد بگذارد مگر اینها را بردارد حرکت بدهد پس روح مقدس است حالا تو همین لفظ مقدس را عریش را فارسی کن بگو روح پاک است یعنی رنگ ندارد پس روح نه کوتاه است نه بلند است نه سبک است نه سنگین است نه شیرین است نه تلخ است و هی اضداد همه از پاش و امیشود و او اصلش مرئی و محسوس نیست و بدن محسوس است و مرئی است اما چون بدن خودش اگر روح نداشته باشد فرض کنی نقشی کشیده باشند و مقله ای برایش ساخته باشند مثل مرده ایست که روحش رفته باشد دیگر آن وقت چشم نمی بیند گوش بی روح نمیشنود شامه و بینی بی روح شم نمیکند و هکذا ذائقه اش و لامسه اش، پس چون چنین [است] که این بی روح نمیتواند این کارها را بکند پس حالا این اصطلاح دیگر شد پس حالا دیدن چشم بدن؛ دیدن روح شد حقیقه دروغ هم نیست و چون این بدن حرکت ارادی ندارد به دلیل اینکه وقتی جاننش بیرون رفت پاش را برنمیدارد از اینجا به آنجا بگذارد و این را عرض میکنم خیلی دقت کنید و فکر کنید شما بی اعتنا به این جور سخن نباشید چرا که خدا اعتنا کرده به اینها و همینها را حکمت اسم گذارده و راه حکمت را همینها قرار داده این است که احتجاج میکند به همین ها شما آیا مرده را از زنده تمیز نمیدهید اگر میگوئید تمیز نمیدهیم میگویم دروغ میگوئید به جهتی که من مرده را چنان از زنده ممتاز کرده ام که جمیع مستضعفین و بچه ها تمیز میدهند حیوانات تمیز میدهند مرده را از زنده، می بینند زنده حرکت میکند مرده نمیتواند حرکت ارادی کند پس عذر نداری که نمی فهمیم زنده را با مرده تمیز نمی دهیم داخل بدیهیات است که مرده و خوب تمیز میدهی این دستورالعملی است که خدا داده ذهن هم نزدیک است به جهتی که حجتش تمام است حالا که چنین است پس بدنی که از خودش حرکت ندارد اگر دیدی حرکت کرد میفهمی که روح حرکتش داده پس روح حرکت کرده دیگر اگر خوب حرکت کرد میفهمی خوب است تعریفش را میکنی اگر بد حرکت کرد مذمت روح را میکنی این بدن آلتی است در دست روح خودش نه حرکتی دارد نه سکونی دارد پس اگر ساکن شد به اراده میگوئیم این سکون سکون روح است تحقیقش که میکنیم میگوئیم تسکین روح است چرا که روح خودش اصلش اینجور سکون را ندارد وقتی حرکت کرد این حرکتش حرکت روح است و این حرکتش تحریک است یعنی روح بدن را جا به جا کرده چرا که خودش اینجور جا به جا نمیشود قدم

برنمیدارد جائی برود ببینید روح بدون طی مسافت طی میکند مسافتها را یک دفعه خیال مکه میکند
 میرود مکه منزل به منزل نباید برود تا به مکه برسد اما بدن لا محاله مرور باید بکند تا به مکه برسد
 پس روح اصلش انتقال از جائی به جائی [ندارد] و اگر بدنی را منتقل کرد از جائی به جائی به قدری
 که خواست نسبت این حرکت را به روح میدهند و واقعاً این مثال خیلی نزدیکتان میکند این بدن سر
 موئی حرکت ارادی ندارد سر موئی سکون ارادی ندارد حالا که چنین است پس تمام حرکتش از
 روح است تمام سکونش از روح است پس این لَا يَسْبِقُ الرُّوحَ بِالْقَوْلِ آن حرف هم که میزند روح
 حرف زده این نمیتواند سبقت بگیرد در قولی بر روح، روح چون حرکات در بدن احداث میکند و
 حرکات هیچ از خود بدن مِنْ حَيْثُ الْبَدَنِيَّةِ نیست و تماش به اراده او است و او این بدن را حرکت
 داده پس میگوئیم او رفت او آمد از او شنیدیم او را دیدیم و هیچ ندیده روح، هیچ نشنیده روح،
 و ببینید هر دوش هم حقیقت دارد پس واقعاً دیدن روح رفتیم دیدن روح دیدن بدنش است دیگر
 اگر همچو بدنی نداشته باشد و تو در شرق و غرب عالم بروی نه در شرق عالم روحی هست نه در
 غربش دیگر حالا ملتفتش باشید که تو همین ها [را] از روی بصیرت میفهمی که والله کسانی که سر
 به قدم نبی نمیگذارند و از نبی نمیگیرند احکامشان را و خودشان به عقل خودشان چیزی بفهمند
 هیچ در دستشان نیست به جهتی که مَنْ أَرَادَ اللَّهُ بَدَأَ بِكُمْ بَعِيْنَه مثل اینکه هر که اراده میکند بیاید پیش
 شما می آید پیش بدنتان هر که اراده میکند دور شود از شما از بدن شما دور میشود بدن شما اگر گفت
 من دیده ام همان روح می گوید من دیده ام نمی بینی وقتی روح رفت وقتی میمیرد نمیگوید من دیدم
 پس دیدن کار روح است اما از این بدن پس دیگر ملتفت باشید ان شاء الله حالا ظهوراتی که از [عالم
 شهود.ظ] هست چونکه از خودش نیست و به اراده غیب است حالا اصطلاحی است داریم و به
 حدی این اصطلاح افتاده در میان خلق که حقیقت است هیچ مجاز نیست پس میگویند زید آمد زید
 رفت زید معامله کرد و همه اش هم بدنش آمده و رفته و معامله کرده و خدا والله از روح قادر تر است
 در بدن انبیاء، نمیگویم روح است در بدن انبیاء به جهتی که از بس قوتش زیادتر است بسا روح در
 بدن اراده میکند کاری کند بدن کسالت میکند روحش خیلی آرزو دارد شبها برخیزد نماز شب کند
 - هر کسی به کار خودش - آن کسی که حریص است هی روحش میخواهد آن کار را بکند بدن
 خسته میشود لا محاله می افتد آنی که میخواهد عبادت کند روح است و بدن هی خوابش میبرد غذاها
 بخار کرده نمیتواند برخیزد و خدا و خلق اینجور نیستند تا خدا وقتی بخواد إِنَّمَّا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا

أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ آن وقتی که میخواهد پیغمبرش برخیزد نماز کند دیگر کسلم سرش نمیشود مثل روح نیست که هی باید زور بیارد تا بلغم را از خود دور کند از این جهت خدا را نمیگوئیم روح است اما اگر میگوئیم روح است به اصطلاح خودش میگوئیم روحی که حالا در بدن باشد و مستخر بدن باشد از بعضی جهات روح نیست أَمَّا نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي را خودش گفته حالا این روحی که خودش میگوید یعنی آن قدرش را که گفته یعنی این روح اراده که میکند که کاری بکند دیگر این بدن عذر نمیتواند بیاورد که من بلغمی هستم من فالجم فالج هم هست مع ذلک حرکتش هم میدهد دقت کنید ان شاء الله پس ملتفت باشید پس چون ظهور به این معنی که یعنی غیب در عالم شهود تصرفات میکند و این تصرفات در عالم شهود واقع میشود و این افعال از کمون عالم شهود بروز کرده از عالم غیب نیامده از اینجا سر بیرون آورد مثل آبی از خاکی لکن که اگر آن روح به بدنی تعلق نگیرد این بدن نه دیدن دارد نه شنیدن دارد نه بوئیدن دارد نه چشیدن دارد نه لمس کردن دارد حالا این اصطلاح را نظر کنید که هیچ مجاز نیست به طور حقیقت است حالا اگر این چشم دید و درست دید تعریف میکنی روح را و میگوئی روح درست دید تعریف میکنی روح را و میگوئی روح درست دید اگر این گوش شنید و درست شنید میگوئی آن روح درست شنیده اگر ممدوح است آن روح ممدوح است کارهای بد کرده از روح مؤاخذه میکنند پس اینها به این اصطلاح جمیع اینها منسوب به آن غیب است ملتفت باشید و آن غیب به خودی خودش اصلش منزّه و مبرا است از اینجور حرکات و سکونها دیگر فراموش نکنید ان شاء الله اگر این را فراموش نمیکنی دیگر حالا آن ظهوراتی که در اخبار هست مثلاً مَا رَأَيْتُ شَيْئاً إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ أَوْ مَعَهُ و این حدیث را حضرت امیر فرمایش کرده وَ أَكُونُ لِغَيْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ که حضرت سید الشهداء فرمایش میکند آیا ظهوری هست که من از آن ظهور پی به تو ببرم و حال آنکه خودت آن ظهور را آنجا قرارش داده ای و تو نگهبان آن ظهوری پس اینجور ظهور را که میشنوید بدانید آنجور ظهور وحدت وجودی مراد نیست هیچ مرادشان آن جور نبوده و اگر این مسئله مراد خدا بود و ارسال رسل میکرد برای همین دیگر وحدت وجود قبیحی نداشت که آنها بترسند علانیه بگویند گاهی شعری بگویند و در ضمن آن وحدت وجودی بگویند دیگر علما بیایند ردشان کنند اگر این دین خدا بود انبیاء همان روزاؤل که می آمدند همین را یاد مردم میدادند و مردم هم یاد می گرفتند آسان هم بود و همه اش این است آب را نمی بینی در همه نهرها و حوضها و کاسه ها و کوزه ها هست خدا هم در همه این مخلوقات هست نمی بینی

مداد را در تمام حروف، گل را در تمام کاسه ها و کوزه ها چرا نمی بینی؟ خود گل به صورت کاسه نیست به صورت کوزه نیست بچه ها هم می بینند خودش به صورت کاسه و کوزه نیست و میگیرند او را به این صورتهای بیرونش می آرند و اینها صورتی است که عارض این گل میشود حالا این سب و این کوزه و این کاسه و این بشقاب حالا خود آن گل، کوزه است خود آن گل، سب و است خود این گل، کاسه است کدام بچه نمیتواند یاد بگیرد حالا هم یاد گرفته دارد نهایت تعبیرش را ندارد والله این پست ترین علوم بوده و هیچ مصرفی نداشته خود او است این خشت آن خشت این خانه خوب است آن خانه خوب است همه اش همین است تمام شد رفت لکن ملتفت باشید خدا غیب الغیوب است منزله و مبرا است آتش نیست آب نیست خاک نیست هوا نیست لکن اگر خدا نبود آتش نبود آب نبود خاک نبود خدا شما نیست لکن اگر خدا نبود تو نبودی اینجا صد هزار حکمت به کار برده همین بدن تنهات را خلق کرده بلکه در هر عضوی صد هزار حکمت به کار رفته حکمت یک چشم را تمام عباد بنشینند شرحه شرحه کنند حکمتهاش تمام دستشان نمی آید که چه کار کرده که این روح پشت این چشم که هست می بیند با همه آن آلات و اسبابی که خدا خلق کرده و به دست داده هر چه سعی کنند یک همچو آینه بسازند کاری کنند که این روح از پشت آینه ببیند نمیتواند پس خدا ظاهر در ملکش هست اما به این جوری که وحدت وجودی و وحدت موجودی خیال کرده اند و دیگر آنها را برداشته اند شعر کرده اند و میخوانند به این معنی نیست والله اینها هذیان است اینها از انبیاء نیست بله انبیاء گاهی گفتند توئی همه جا ظاهر لکن نه اینجوری که اینها گفتند همه جا ظاهر است راهش همین که اگر من گفتم روح همه جا ظاهر است یعنی روح توی همچو بدنی نشسته پس روح است که ظاهر شده روح است دارد حرف میزند روح است دارد درس میدهد روح است دارد درس گوش میدهد این ارواح هیچیکشان رنگ ندارد شکل ندارد انتقال از جایی به جایی ندارد لکن بدنهایشان هر کاری میکنند به روح میکنند پس منسوب به روح است پس روح ایستاده روح نشسته والله به همین طور بدون تفاوت همین که اراده میکنی به دیدن فلان شخص بروی اول چیزی که به نظرت میرسد صورت او است این صورت ندارد چیزی دیگر از خودش، دیدنش از او است شنیدنش از او است حرکتش از او است حرکت دست و پاش از او است اصلش این ترکیبش را او حفظ کرده او که بیرون میرود این متلاشی میشود و می گندد به طوری که حافظش کانه او است به همین طور پیش خدا بهتر از این است پس مَنْ أَرَادَ الرُّوحَ بَدَأَ بِالْبَدَنِ می بینی که قاعده خلق این است

که هر کس اراده کند معامله کند با کسی می آید پیش بدن او و مَنْ لَمْ يَأْتِ إِلَىٰ بَدَنِ او پیش روح او نرفته پس عرض میکنم کار خدا از روح قوی تر است و خدا مثل روح نیست حرکت روح هم دست خداست و انبیاء از عقلشان گرفته تا بدنشان جمیعشان خدا به ایشان تعلق گرفته یا بگو اینها به خدا تعلق گرفته اند ان شاء الله ملتفت باشید که اینها به حدّ ضرورت تمام ادیان افتاده دیگر خودشان عقلشان نرسد بگویند خدا دلیل را از اهل باطل گرفته که دلیل و برهان نداشته باشند تا بطلان نشان واضح باشد فکر کنید ببینید انبیاء آمدند ادعایشان این بود که ما از پیش خدا آمده ایم چرا کسان دیگر نتوانستند این ادعا را بکنند اگر میکردند مشتشان وا میشد و رسوا میشدند آنها از پیش خدا آمده اند، دیگران نیامده اند دیگران از پیش هوی آمده از پیش هوس آمده اند از پیش خون و بلغم صفراء و سوداء آمده اند اینها هیچکدامشان خدا نیست ملتفت باشید ان شاء الله لکن انبیاء اقرب خلقند به خدا و متصلند به وحی خدا و الهام خدا لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ هر چه به او میگویند بگو چه بگو چه مگو همان را میکنند حتی یک پاره کارها که در قوه خودشان نمی بینند بکنند و التماس میکنند که ما نمیتوانیم به موسی و هارون خطاب کردند بروید پیش فرعون و آنها دیده بودند جلال فرعون را دستگاه فرعون را دیده بودند موسی در خانه فرعون بزرگ شده بود حالا هم که مغضوب فرعون است عرض کرد خدایا من چه طور بروم پیش فرعون من فقیر گدای بی اوضاع و آن دستگاه و جلال فرعون خصوص مغضوب هم باشم چه طور راهم میدهند خدا فرمود مترسید اِنِّي مَعَكُمْ اَسْمَعُ وَاَرَىٰ من با شما هستم موسی و هارون هم رفتند فرعون از دور دید دو نفر آدم آمدند و لکن از همین مردم فقیر بی سر و پا هستند گفت کی اینها را راه داده بیایند اینجا و خواست اذیت کند آنها را حضرت امیر یک دفعه با نیزه برایش ظاهر شدند که اگر اذیت کرده ای این نیزه را میزنم به شکمت فرعون هم ترسید به طوری که دست از خودش برداشت و تغطوط کرد ملتفت باشید ان شاء الله پس خدا همراه است و اینها در کتابتان هست در سنتتان هست میفرماید إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ؛ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ؛ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ و ملتفت باشید ان شاء الله که این معیت روح و بدن نیست و فراموش نکنید عرض میکنم خدا همه جا هست اما خدا از همه جا حرف نمیزند خدا همه جا هست اما از همه جا کمالاتش را ظاهر نکرده پس انبیاء نسبتشان به خدا [حد ندارد. ظ.] خدا چون قوتش از عقل انبیاء بیشتر است و می بینی عقل انبیاء و میدارد بدنشان را به کارها حالا خدائی که آن عقل هم در تصرف او است و بدن انبیاء هم در تصرف او است پس میتواند

کاری کند در پیغمبر خود که از عقلش تا بدنش سر موئی خلاف با او نکند این کار خداست نه کار انبیاء و خدا انبیاء را معصوم کرده نه معصومین خودشان میتوانند معصوم باشند معصومین خودشان التماس میکنند پیش خدا که هر چه تو کرده ای آن خوب است ما نمیدانیم تو چه میکنی ما اگر باید خودمان کاری بکنیم ما لَا آمِلُکُ لِتَنْفِسی ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَلَا مَوْتًا وَلَا حَیَاةً وَلَا نُشُورًا این بود که ناان آمد پیش داود که خدا فرموده من به تو بگویم تو فلان خطا را کردی و من بخشیدم باز هم کردی و بخشیدم باز هم کردی و بخشیدم دیگر اگر خطا کردی بدان انتقام میکشم چنین و چنان میکنم داود پیغمبر به ناان گفت برو به خدا بگو که اگر تو میخواهی من معصیت تو را نکنم تو میتوانی مرا توفیق بده که نکنم و اگر مرا به خودم و امیگذاری خذلان میکنی سه مرتبه که کردم چهار مرتبه هم میکنم پنج بار هم میکنم و همین طور هزار باره میکنم الی غیر النهایه میکنم ناان رفت و پیغام داود را رسانید وحی شد که همین است جواب متین و درست جواب گفته اگر غیر از این جور جواب گفته بود از نبوت عزلش میکردم معلوم است نبی راه میبرد چه جواب خدا را بگوید پس انبیاء را محفوظ میدارد که هر کاری که خدا اراده میکند همان کار را بکنند و یک سر مو کم و زیاد نکنند مثل اینکه میتواند کاری کند که فلان درخت چه قدر میوه بدهد نه کمتر نه زیادتر همین طور میتواند کسی را معصوم خلق کند که خطا برایش نباشد فراموشی برایش نباشد غفلت برایش نباشد و کرده و از آن عقلشان خطا نمیکند تا می آید به بدنشان و کارهایی که خدا اراده کرده میکنند این است که عبادی هستند مکرم و روح الله در ایشان دمیده شده به آن اصطلاحی که خود خدا فرموده وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي و روح نیست باز به آن اصطلاحی که خود خدا فرموده روح نیست یعنی مسخر بدن نیست به جهتی که از عقل فمادون در خلق آنچه از بدن ما پیدا است بدن باید مسخر آنها باشد لکن گاهی بدن مطاوعه نمیکند گاهی میکند پس بدن در نزد همین حیات در نزد همین جذب و دفع و هضم و امساک مطاوعه تا مه ندارد معصوم نیست محفوظ نیست به جهتی که آن روح در این بدن زورش کم است به جهت حکمتها آن نبات زورش کم است تا میرود به اعلی در جانشان آن حیات هم زورش کم است که می بیند خیلی کارها هست میخواهد بکند لکن این بدن مطاوعه نمیکند و نمیتواند بکند و حالا که مطاوعه نمیکند مذمت این نیست بلکه دلیل است بر ضعف او لکن وقتی کسی قوتش زیاد باشد دیگر «مطاوعه نمیکند ندارد» هر چه اراده میکند میشود پس این ارواح خلقیه و ابدان خلقیه ابدان نشان مطاوعه ارواح نمیکند همین جور ارواحشان زورشان نمیرسد بعضی وقتها رفیقند بعضی وقتها نزاع

دارند لکن خدا چنان مسلط است در هر کاری که به هیچ وجه یک موئی نمیشود مانع حکمش بشود
 لَا مَانِعٍ مِنْ حُكْمِهِ لَا رَادَّ لِقَضَائِهِ هر چه هر جا میخواهد باشد هست و این است والله دلیل تسدید که
 هر چه بگردی دلیلی محکمتر از این دلیل بخواهی پیدا کنی که خدا خلق کرده باشد والله به دست
 نمی آید نخواهد آمد پس هر چه خدا میخواهد میشود هر جائی هر چه خدا نخواسته هر جا بشود
 نخواهد شد ملتفت باشید این است که مَا شَاءَ اللَّهُ كَانَ وَمَا لَمْ يَشَأْ لَمْ يَكُنْ اگر چنین است حالا دیگر
 داشته باشید پس تمام اینها ظهور خدا است اما نکته اش را داشته باشید ظهور خداست یعنی آیا چشم
 خدا را می بیند نه خدا رنگ نیست خدا رنگ را خلق کرده آیا گوش ادراک میکند خدا را نه خدا صدا
 نیست خدا صدا را خلق کرده آیا برای ذائقه پیدا است نه خدا ذائقه را ساخته خدا طعم را ساخته توی
 طعم پیدا است اما پیدایش پیدائی ذائقه نیست پس ظاهر است همین که خدا ظاهر است در ملک این
 ظهور ظهور رنگی نیست ظهور وزنی نیست ظهور سرما و گرما نیست بگو ظهور خلقی نیست پس
 خدا از چشم پیدا است یعنی پیدا است که این چشم را خدا ساخته از گوش پیدا است یعنی پیدا است
 که این گوش را به این طور خدا ساخته از لمس پیدا است یعنی پیدا است که خدا ساخته است از
 جمیع آسمانها از جمیع زمینها از جمیع آفاق از جمیع انفس پیدا است یعنی همه را او ساخته پس
 سُرِّبَهُمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ
 شَهِيدٌ که او است شهید همه جا میبینی اگر او نبود آن چیز نبود آنجا حالا می بینی یک چیزی یک جائی
 هست بدان او ساخته و تعمّد کرده ساخته و آنجا گذارده پس به این معنی خدا همه جا ظاهر است اما
 ظاهر است برای عقل که عقل میفهمد همه را او ساخته و خالق غیر از او نیست پس لَمْ تَرَهُ الْعُيُونُ
 بِمُشَاهَدَةِ الْعِيَانِ وَلَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ و دیگر از آن بابی که هر چه را انسان می بیند
 وقتی خودش را گم کرد و رفت پیش او او را می بیند به این زبان میتوان گفت که هیچکس آن را
 نمی بیند عقل هم نمی بیند او را به جهتی که او او است او را با چشم او باید دید نه با چشم عقل
 اَعْرِفُوا اللَّهَ بِاللَّهِ معنیش همین است ملتفت باشید که چه اصطلاحی است و این رمزی است در کارهای
 خودتان هم این رمز هست وقتی تو ملتفت جائی میشوی وقتی درست تمیز میدهی آن را که ملتفت
 جای دیگر نباشی به هیچ وجه حتی رنگی شکلی را ملتفت نباشی پس مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ بَلَكَةً
 لِمَخْلُوقٍ مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِّنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ گاهی بیایم پیش خودم گاهی پیش خدا بروم نه خودم

را درست می بینم نه خدا را درست می بینم آن جائی که **يَتَلَّأُ بِخَفَقٍ**^۱ که حجابی است که **يَتَلَّأُ بِخَفَقٍ** عالم نفس حالتش همچو حالتی است پر روشنایش درست معلوم نیست تاریک هم نیست لکن وقتی توجه میکنی به خدا خودت از خودت یادت میرود از توجهت فراموش میکنی از دعا کردند فراموش میکنی در کارهائی که نمونه اش را دست داده اند فکر کن تو با زید حرف میزنی حرفات را هم ملتفت نباید باشی یادت نیست آن وقت اگر یاد خودت بیاری که پیش زید رفته ام و با زید حرف میزنم اگر ملتفت این چیزها شدی حالتی که داری یادت میرود وقتی از خود بیخود میشوی آن وقت میروی پیش او آن وقت او هم اگر مرد حکیم دانائی است همچو حالتی که در تو دید حاجت را توی دست میگذارد و مرخصت میکند این است که شیخ مرحوم فرمایش میفرماید میخواهی ببینی دعای مستجاب شد یا نشد بدان دعاهاى مستجاب آن دعاهاى است که وقتی رفتی پیش خدا یک دفعه می بینی گم شدی و از خودت یادت رفت مثل حالت در بین خواب و بیداری که هیچ چیز احساس نمیکنى هر وقت رفتی پیش خدا حرفات را هم زدی و در آن وقت نه ملتفت خودت هستی نه ملتفت حرفت هستی نه ملتفت رفتنت هستی همین طور پیش خدائی و داری با خدا حرف میزنی تا اینکه بعد به حالت دیگر منتقل میشوی اگر در بین دعا همچو حالتی پیدا کردی بدان دعای مستجاب شده مادامی که خودت خودتی و ملتفت خودتی و ملتفت اینی که **وَلَا الضَّالِّينَ** را غلط نگوئی تا ملتفت اینی که گرسنه ات هست و غذائی نداری بخوری و دعا میکنی که خدا یا بده که شکم را پر کنم اینجور دعاها حتم نیست که مستجاب شود گاهی ترحم میکنند مستجاب میکنند گاهی هم مستجاب نمیکنند.

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِينَ .

۱-... فَقَالَ لَهُ أَبُو بَصِيرٍ جُعِلْتُ فِدَاكَ مَا قَابُ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى قَالَ مَا بَيْنَ سَيْتَيْهَا إِلَى رَأْسِهَا قَالَ فَكَانَ كَمَا قَالَ بَيْنَهُمَا حِجَابٌ يَتَلَّأُ بِخَفَقٍ وَلَا أَعْلَمُهُ إِلَّا وَقَدْ قَالَ رَبِّ جَدِّ فَتَطَرَّ فِي مِثْلِ سَمِّ الْإِبْرَةِ إِلَى مَا شَاءَ اللَّهُ مِنْ نُورِ الْعُظْمَةِ فَقَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى يَا مُحَمَّدُ قَالَ لَبَّيْكَ رَبِّ قَالَ مَنْ لِأُمَّتِكَ مِنْ بَعْدِكَ قَالَ اللَّهُ أَعْلَمُ قَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَ سَيِّدُ الْمُسْلِمِينَ وَ قَائِدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ قَالَ ثُمَّ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَ لِأَبِي بَصِيرٍ يَا بَا مُحَمَّدٍ وَ اللَّهُ مَا جَاءَتْ وَلَا يَهُ عَلَيَّ مِنَ الْأَرْضِ وَلَكِنْ جَاءَتْ مِنَ السَّمَاءِ مُسَافَهَةً . (بحار الانوار)

بسم الله الرحمن الرحيم

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِينَ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ قَالَ اَعْلَى اللهُ مَقَامَهُ وَ رَفَعَ فِي الْخُلْدِ اَعْلَامَهُ :

وَ عَبَّرَ نَا عَنْهُ بِمَا عَبَّرْنَا لِلْمُلَاحَظَاتِ الْمُخْتَلِفَةِ فِي جِهَاتِهِ وَ خَوَاصِّهِ وَ اَثَارِهِ وَ اقْرَبُ تَمْثِيلٍ لَهُ لِإِفَادَةِ مَعْنَى الْبَابِيَّةِ التَّمَثِيلُ بِالشَّعْلَةِ فَلَنُمَثِّلَ بِهَا وَ نَقُولُ أَنَّ الْحَرَارَةَ وَ الْيُبُوسَةَ الْجَوْهَرِيَّتَيْنِ الدَّهْرِيَّتَيْنِ هُنَا مَثَلٌ وَ آيَةٌ لِلْأَحَدِ الْمُتَعَالَى عَنْ رُبَّةِ الْحَوَادِثِ وَ لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَى وَلَكِنْ ذَلِكَ لِتَقْرِبِ الْبَعِيدِ وَ تَيْسِيرِ الْعَسِيرِ وَ تِلْكَ الْجَوْهَرِيَّةُ قَدْ تَجَلَّتْ فِي الْقَابِلِ الزَّمَانِيِّ وَ هُوَ الْجِسْمُ الرَّقِيقُ وَ أَلْقَتْ فِي هُوِيَّتِهِ [بِاسْتِعَادِهِ وَ مُوَاجَهَتِهِ مِثَالَهَا فَاطْهَرَتْ عَنْهُ أَعْمَالُهَا فَظَهَرَتْ بِالْحَرَارَةِ وَ الْيُبُوسَةِ الزَّمَانِيَّتَيْنِ الْمَحْسُوسَتَيْنِ الْمَلْمُوسَتَيْنِ وَ هَذِهِ الْمَلْمُوسَةُ هِيَ صِفَةُ الْجَوْهَرِيَّةِ الدَّهْرِيَّةِ وَ فَعْلُهَا وَ هَذِهِ هِيَ آيَةٌ لِلْمَشِيَّةِ الظَّاهِرَةِ فِي قَابِلِيَّةِ الْإِمْكَانِ الرَّاجِحِ وَ لِذَلِكَ عَبَّرَ اللهُ سُبْحَانَهُ عَنْهَا بِالنَّارِ فِي قَوْلِهِ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ...] إِلَى آخِرِ .

حقیقت خلق را ان شاء الله فکر کنید و نباشید آن جور که فلان لفظ فلان معنا را افاده میکند و بدانید انسان تا چیزی را خودش نفهمد الفاظ هیچ فایده ندارد بلکه فایده به عکس دارد آدم را گمراه میکند بدانید عقل را خدا جوری آفریده که آنچه از او خواسته یقین میکند و آن طوری که صانع خلق کرده برای این خلق کرده که یقین کند به مطالب برای او خیلی آسان است یقین کند و این عقل است که اگر هست در کسی و ناخوشش نکرده و خرابش نکرده حقیقت چیزها را میفهمد و ابتدایش لامحاله بدانید هست اگر از ابتدا انسان را دیوانه خلش کند بعد تکلیفش نمیکند مکلفین را عقلشان را صحیح خلق میکند مگر دستی خودش خرابش کند ملتفت باشید مثلش چشم را خدا برای دیدن خلق کرده برای همین هم خلق کرده که رنگ ببیند و روشنائی و تاریکی تمیز بدهد این هیچ نقص ندارد این کار هیچ زحمت شما را هم لازم ندارد خودت بخواهی فضولی کنی میلی برداری توی چشمت بزنی چشم خود را کور کنی خودت ضایع کرده ای چشم خودت را، پس عقل جوری خلق شده که اگر خراب نشده باشد درست میفهمد و آن عقل حاکم است که اگر فهمید چیزی را آن وقت می بیند تمام انبیاء تمام اولیاء تمام شرع تمام حکمت طریقت حقیقت همه اینها را بر طبق فهم خود میفهمد و یقین میکند و اگر فرض کنی کسی را دیوانه خلق کرده باشد تکلیفش نمیکند این است که فرمود

حضرت امیر(ع) عقل دو عقل است عقلی است مطبوع و عقلی است مسموع^۱ عقل مطبوع باشد یعنی عقلی که خدا خلقش کرده باشد برای شخص آن وقت تابع عقل مسموع میشود و اگر خرابش نکنی میرود درست به منزل میرسد و اگر خرابش بکنی نبودنش بهتر است از بودنش ملتفت باشید اگر چشمی باز نباشد اصلاً و روز اول طفلی را بی چشم آفریده باشند هیچ تکلیفش نمیکند که رنگی بین روشنائی بدان یعنی چه تاریکی یعنی چه اصلش حرف نمیزند معافش میکند این در صورتی است که چشم نباشد اما اگر باشد و خودت ضایعش کنی همچو چشمی کاش نبود اگر نبود ضرر نداشت حالا که هست و خرابش کرده ای حجت تمام است که من عقلی خلق کرده ام چشمی خلق کرده ام خودت خرابش کرده ای عذابی هم بالای عذابی میکنم که چرا خرابش کردی پس اگر فکر کنید میفهمید تمام عقول مفطور بر این است که معنی مخلوق یعنی بسازندش دیگر هیچ معنی ندارد ملتفت باشید تمام معنی مخلوق چه عالم شهاده چه عالم غیب یعنی بسازندش همین جوری که می بینید سکنجبین میسازند تخم مرغی است سفیده ای دارد و زرده ای ساخته اندش؛ در جایی نیست اینجور خلق نکرده باشد اگر جایی خیال کنی خدا ترکیب نکرده اشیا را و ضمّ و استنتاج نکرده چیزی از شکم خودش بیرون آورده محال است و اگر فکر کنید و به عقل خود رجوع کنید میفهمید و احساس [می کنید] عقل حجتّ است پس خلق یعنی بسازندش عقل همین طور است چشم همین طور است هر چه اسمش را ببری غیر خدا همه را خدا ساخته و الله خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ و معنی خدا این است که هیچکس نساخته باشدش ببینید اینها را آدم پوست کنده میفهمد آنچه انبیاء آورده اند انسان توی راه انبیاء که افتاد ممکن نیست توی مذهب وحدت وجود بیفتد و وحدت وجودی شود از حق که اعراض میکنی نُقِیْضَ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِینٌ هر بازی برات در می آرد و گمراهت میکند

۱- قَالَ (ع) الْعِلْمُ عِلْمَانِ مَطْبُوعٌ وَ مَسْمُوعٌ وَ لَا يَنْفَعُ مَسْمُوعٌ إِذَا لَمْ يَكُنْ مَطْبُوعٌ وَ مَنْ عَرَفَ الْحِكْمَةَ لَمْ يَضِرَّ عَلَى الْإِزْدِيَادِ مِنْهَا الْجَمَالَ فِي اللِّسَانِ وَ الْكَمَالَ فِي الْعَقْلِ. (کشف الغمة)

وَقَالَ (ع) الْعَقْلُ عَقْلَانِ عَقْلُ الظَّنِّ وَ عَقْلُ التَّجَرِبَةِ وَ كِلَاهُمَا يُؤَدِّي إِلَى الْمُنْتَفَعَةِ وَ الْمُؤْتَوْقُ بِهِ صَاحِبُ الْعَقْلِ وَ الدِّينِ وَ مَنْ فَاتَهُ الْعَقْلُ وَ الْمُرُوءَةُ فَرَأْسُ مَالِهِ الْمَعْصِيَةُ وَ صَدِيقُ كُلِّ امْرِئٍ عَقْلُهُ وَ عَدُوُّهُ جَهْلُهُ وَ لَيْسَ الْعَاقِلُ مَنْ يَعْرِفُ الْخَيْرَ مِنَ الشَّرِّ وَ لَكِنَّ الْعَاقِلَ مَنْ يَعْرِفُ خَيْرَ الشَّرِّينِ وَ مُجَالَسَةَ الْعُقَلَاءِ تَزِيدُ فِي الشَّرِّ وَ الْعَقْلُ الْكَامِلُ قَاهِرُ الظَّنِّ السَّوِّءِ وَ عَلَى الْعَاقِلِ أَنْ يُحْصِيَ عَلَى نَفْسِهِ مَسَاوِيَهَا فِي الدِّينِ وَ الرَّأْيِ وَ الْأَخْلَاقِ وَ الْأَدَبِ فَيَجْمَعُ ذَلِكَ فِي صَدْرِهِ أَوْ فِي كِتَابٍ وَ يَعْمَلَ فِي إِزَالَتِهَا. (بحار الانوار)

لکن خدا یعنی کسی نساخته باشد او را و کسی چیزی به او نداده باشد او را تقویت نکرده باشد درس به او نداده باشد کسی به او حکمت نداده باشد حالا خدا یعنی چه خدا نه یک وجودی خیال کنید مثل سنگی که این را باشندش و همیشه باشد حقیقت الوهیت یعنی بتواند همه این کارها را بکند باز اگر همیشه بوده و نتواند کاری بکند باز خدا نیست ملتفت باشید ان شاء الله صفات خدا با خدا را که فکر میکنید میفهمید هم خدا و هم صفات و اسمائش تازه پیدا نشده اند از قدیمها هم هر چه فکر کنید یک وقتی نبوده که خدا قادر نباشد یک وقتی کبابی بخورد کاریش بکنند قوت بگیرد همچنین خدا تا بود و تا ندارد تاها و اوقات و مکان و زمان را او ساخته او خودش توی مکان نیست توی زمان نیست پس این خدا همیشه دانا بوده نبوده وقتی که دانا نباشد همیشه راهم همیشه کرده ، «همیشه یعنی همه اوقات» ، این است قدیم است ، «همیشه یعنی همه وقتها» و آن کسی [که] وقت را میسازد وقت احتیاج ندارد این را فکر کن که خودت بفهمی این را نه چون گفته اند میگویم تو بگو و بفهم ان شاء الله ببینید چیزی که در وقتی واقع باشد در وقتی دیگر کاری نمیتواند بکند مثل اینکه شمائی که در این وقت واقعید این راهش است که فکر کنید برای آنجا این بدن الآن در وقت واقع است آنچه در این وقت واقع است تأثیر در گذشته ها نمیتواند بکند به جهتی که آنجا نیست که تأثیر کند این بدن که اینجا واقع است در فردا نمیتواند تأثیر کند اینجا جاش است فردا نیامده خبر ندارد فردا خواهد آمد یا نخواهد آمد یا فرضاً اگر آمد یا گرم است یا سرد است هیچ نمیداند خبر هم ندارد پس این بدنی که در این وقت واقع است هیچ از آینده ها خبر ندارد آن قدر هم که خیال میکنی خبر داری محض عادت است حالا آن قدری که عادت میخواهد گولت بزند تو هم گولش را بخوری آیا فردا سرد میشود یا گرم نمیدانم ، گرانی است یا ارزانی نمیدانم ، خودت زنده ای یا مرده نمیدانی حالا آن جائی را که این بدن نمیداند آیا حالا میتواند بسازد فردائی را که این حالا محال است برود آنجا البته این بدن کاری در فردا نمیتواند بکند فکر کنید که سر رشته است و سر کلاف و بَابٌ يُفْتَحُ مِنْهُ أَلْفُ بَابٍ لفظهاش را می بینی به چه آسانی است لکن نتیجه خیلی است میرود تا توحید پس چیزی که در این وقت واقع است خودش یا قدرتش یا علمش همه اش توی این وقت واقع است پس تصرف در ما مضی ندارد که زیادش کند یا کم چیزی که در آینده است که هیچ نمیتواند آنها را تغییر بدهد حالا اگر صانع ملک خودش یک وقتی داشت که توی آن وقت نشسته بود نمیتوانست ما مضی را بسازد و سر جاش بگذارد این است که صانع وقت ندارد از کجا از همین بیانات پس او ندارد عمری احتیاج

به عمر ندارد، ندارد وقت گذشته، و ان شاء الله فکر که میکنید حقیقت توحید به دستتان می آید و خیال نکنی آنچه تا حال داشتی توحید بود و عرض هم نمیکنم و میزنند و نمیزنند و نزنند خیلی چیزها را و نمیزنند ملتفت باشید عرض میکنم خدا الآن انتظار قیامت را نمیکشد و قیامت با حالا با ابتدای دنیا پیش خدا یک طور واقع است و تصور این خیلی مشکل است سر رشته اش از همین بیان به دست می آید پس او در وقت قیامت نیست که حالا را نداند در حالا نیست که قیامت را نداند در حالا نیست که عالم ذر را نداند در عالم ذر نیست که حالا را نداند پس آن خدا هیچ مطلق این خلق نیست پس همچو حقیقتی که همیشه بود و این همیشه آفرین است که میگوئیم همیشه همیشه را ساخته و همیشه خواهد بود این هم باز ملتفت باشید و دقت کنید همیشه را میسازد و سر جاش میگذارد حالا چنین خدائی که همیشه آفرین است با کسی که همیشه نبوده مثل خودمان و همیشه نخواهیم بود مثل خودمان و میفهمید آیا او غیر از این نیست البته غیر همنده و ببینید این احتجاجات را خدا میکند میفرماید هَذَا خَلَقَ اللَّهُ اینکه می بینید این زمین این آسمان اینها که هستند خودت هستی شعورت و ادراکت هست در اینی که اینها هم خود را ساخته اند شبهه ای نیست وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ خودت نطفه بودی و تو را از نطفه خلق کرد پس اینها که نبودند و اینها که حالا هستند بالبداهه خودشان هم نمیتوانند خودشان را بسازند پس اینها را یک کسی ساخته حالا که چنین است پس تو استدلال کن که آن کسی که اینها را ساخته حالا که ساخته پس توانسته که ساخته حالا که ساخته دانسته چه طور بسازد و ساخته حالا که درست ساخته پس از روی حکمت ساخته وقتی معنی حقیقت الوهیت نشست در دلی دیگر بحث هم نمیکند که چرا کرده ای میگوید هر چه کرده ای درست بوده توی دلم هم هیچ نق نق ندارم از آن کاری که کرده این است سرّ این مطلب که انبیاء صابرین فی البأساء والضراء بودند چون موحد بودند گفتند خدائی است خالق بحث بر او نمیکند، شیطان و تخمه شیطان همیشه بحث بر خدا دارند که من چرا چنینم چشمت کور شود بحث دارند من چرا نوکر فلان باید باشم البته یا مصلحت تو یا کسی دیگر بوده خواسته چشم تو را کور کند نوکر باشی میخواهی فضولی کنی حکمتها و مصلحتها را نمیدانی در تمام آنچه هست همین خودت را فکر کن پس شیطان و تخمه شیطان معترضینند بر خدا که خدایا هوا گرم باشد هوا سرد باشد کسادی نباشد این فضولی ها به تو چه، تو چه میدانی کسادی خوب است یا بد، چه میدانی ارزانی خوب است یا بد، این است والله تا به خصوص به انبیاء و وحی نمیشد که دعا کنند دعا نمیکردند در تغییر

ملک خدا حتی در خارق عادات و معجزات اگر خدا به ایشان میگفت آن معجز را بیارید چه طور هم بیارید اگر میگفت دستتان را روی هم بگذارید هر چه هم معجز بطلبند بگو که إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ معجز نمی آرد اگر عالم زیر و رو بشود هیچ دعا نمیکند که بلا را رفع کنند خودشان هم غرق میشوند بچه شان میمیرد دلشان هم میسوزد از چشمشان هم اشک میریزد مع ذلک دعا نمیکند که چاق شود همین پیش چشمشان جان می دهد و اگر دعا بکنند البته مستجاب هم میشود کسی که دعا میکند سنگ انسان میشود و شتر میشود و مهار میشود و طلا و نقره میشود و از مغز سنگ اینها را بیرون می آرد میشود دعا کند بچه اش چاق شود لکن حالا خدا خواسته بمیرد بمیرد و قیاس هم نکنید خود را به ائمه که آنها را یا انبیاء را و نوع حجج را عرض میکنم هیچ نه حالت خود را قیاس به آنها کنید نه حالت آنها را قیاس به خود کنید آنها کسانی هستند موحد حقیقی میدانند حکمتی داشته که کرده کار خودتان هم همین طورهاست هر استادی همین که دانستی استاد است صنعتی که کرد تو در صنعت او که نگاه کنی جایش را ندانی چرا همچو کرده اند آن چراش را باید بروی درس بخوانی تا بفهمی تو ساعتی نگاه کنی ببینی این به میزان کار میکند دیگر چرخها برای چه خوب است هر یکیش چند دندانه باید داشته باشد فلان پیچ برای چه به کار میخورد فلان سنگ را چرا فلان جا نصب کرده اند نمیدانی چرا، هر چه هم فکر کنی بسا ندانی چرا، باید بروی پیش استاد ساعت ساز پیش او درس بخوانی تا او بگوید تو یاد بگیری که فلان پایه یک خورده پیش و پس بود کار نمیکرد ساعت دندانه هاش زیادتر یا کمتر بود درست کار نمیکرد سر دسته اینجور نمی آمد حالا کسی که عارف است به خدا خواه علل اشیا را بداند اگر میدانند شکر میکند خدا را، نمیداند تسلیم میکند و میداند هر چه شده به حکمت شده پس دقت کنید ان شاء الله منظور را هم از دست ندهید آنی که مبنای درس بر آن بود فراموش نکنید و مبنی بر این است که آن خدائی که قادر است قدرتش هیچ بار نهایت ندارد و هیچ بار قدرتش تازه پیدا نشده که پیشتر کم بوده بعدش زیاد شده باشد یا اصلش قدرت نداشته پیشتر و عاجز باشد بعد برای خود قدرت بسازد اگر او عاجز بود هیچ اینها که حالا هست نباید باشد چرا که اینها خودشان خودشان نیستند گیاهش را می بینی ساخته حیوانش را می بینی از تخم درست کرده حالا آیا کسی که قادر نیست برداشته این را به هم چسبانده نمیشود پس قدرت او چیزی است پیدا پس پیدا است اما حالا که پیدا است آیا روشنی است؟ نه قدرتش پیدا است و نمیشود دید و روشنی نیست و روشنی این است، يُوَلِّجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَ يُوَلِّجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ [نه] برای چشم تنها برای همه

حواس [پیدا است] صداها هم نبود و از برای گوش هم پیدا است بوها هم نبود و او بود پس برای شامه هم پیدا است طعمها هم نبود و آورد پس برای ذائقه هم پیدا است پس قدرت خدا هم در ذائقه پیدا است هم در شامه پیدا است هم در سامعه هم در باصره هم در لامسه هم در خیال هم در عقل الی غیرالنهاییه پس قدرت او در جمیع خلق پیدا است در جمیع درجات ظاهر است و هویدا اما ظاهر برای فهم نه برای چشم بی فهم چشم بی فهم الاغ هم دارد خیال بی فهم را مجانین هم دارند پس قدرت خدا ظاهر است در همه جا و هیچ تغییری هم در این قدرت نیست چنانچه در ذات خدا نیست و ذات خدا متغیر نیست و ذات [خلق خدا. ظ.] متغیر هست این را با چشم می بینی آن را با فهم میفهمی هر دو کأَنَّهُ بَدِیْهِی میشود این بَدِیْهِی چشمی او بَدِیْهِی فهمی پس این خدا همیشه قادر بوده و هرگز نبوده این اسم را نداشته باشد همیشه دانا بوده هرگز نبوده که نادان باشد یا یک چیزی را نداند و به تجربه به دست بیارد چیزی را و آن وقت دانا شود پس او میدانسته همیشه عواقب امور را لَا يُعَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا تمام جزئیات و کلیات پیشش حاضر است، دیگر [آنها که گفته اند] علم به جزئیات ندارد پرت شده اند از مسئله و آنها که گفته اند علم به جزئیات ندارد اسمشان را ببری به طور خفت که نفهمیده اند نمیشود گفت لکن یک نفهمی در دنیا همچو حرفی زده که علم به جزئیات ندارد آیا علم به جزئیات ندارد پس کی این جزئیات را ساخته آیا میشود ساعت ساز علم به جزئیات ساعت نداشته باشد که چند چرخ باید داشته باشد هر چرخ چند دندانه داشته باشد چرا که خیلی جزئی است؟ نه؛ او بجان خودت عمداً یکی یکی آنها را ساخته پهلوی هم گذارده او حسابش را کرده بود و دانست و آن وقت این چرخ را از دانهائی ساخته پس خدائی است دانا غیر از خلقی است که نادان است اما [آیا] او غیر [ی] است که از اینها خبر ندارد چنانکه اینها از او خبر ندارند اگر اینجور بود نمیتوانست و نمیتوانست اینها را بسازد پس خدا و صفاتش و اسمائش یعنی تمام آنچه شرط الوهیت است هیچ یکش را اکتساب نکرده از خلقش، اینها نبودند و ساخت و گذارد اگر نداشت علم اینها را اینها را نمیتوانست بسازد و بگذارد اسمهای خودش همیشه با خودش بوده مگر اینکه او اصل بوده اینها فرع او، آن اسمها زبان در آورده اند با شما حرف زده اند میفرماید: كُنَّا بِكَيْفُونَتِهِ قَبْلَ مَوَاقِعِ صِفَاتِ تَمْكِينِ التَّكْوِينِ كَانَيْنِ غَيْرِ مُكَوَّنِينَ ما را که همچو نساخته اند کوزه را از گل میسازند راست است حروف را از مداد میسازند راست است خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ راست است همچنین خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَّارِجٍ مِّنْ نَّارٍ جَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ حالا آن فاعل به آن قدرت خودش

کارهاش را میکند چنانکه کاتب قدرت خودش از خودش ظاهر است با آن قدرت چاقو بر میدارد قلم میترشد و میزند در مداد، مداد را بر میدارد بر روی کاغذ مینویسد مدادش را هم میسازد حالا آن قدرت اگر نباشد هیچیک از اینها به انجام نخواهد رسید و آن قدرت نه از زاج است نه از مازو نه از قلم نه از کاغذ آن قدرت بسته به آن کاتب است آن اگر هست این اسباب را درست میکند و اگر او نباشد هیچیک اینها نیست همین جور فکر کنید آن صانع اگر قدرت نداشت نمیشد اینها را درست کند و آن قدرت صادر از خودش باید باشد، کی صادر کرده؟ یک وقتی بی کار است یک وقتی کاری میکند؟ نه کُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ، کل آن هو فی شأن آن خدا قدرت کار او است فعل او است چنانکه قدرت کاتب فعل کاتب است این نمونه است وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ پس آن قدرتی که صادر از صانع است او حادث نیست پس قدرتی است که صانع مصنوعات را به آن قدرت میسازد چنانکه ان شاء الله فکر کنید و سر رشته است در خیلی جاها میتوانید به کارش ببرید خود شی یک علمی دارد صادر از خودش و او با علمش روی هم عالم است و خودش عالم است و نبوده وقتی که عالم نباشد و این را ببینید که توی همه دینها هم افتاده نبوده وقتی که خدا جاهل بوده بعد به تجربه چیزی به دست بیارد علمی تحصیل کند علم او فعل او است و صادر از او است وقتی هم نبوده صادر نباشد قیاسش به خلق نکنید که خیال کنید مثل اینکه من یک وقتی ایستاده نیستم بعد می ایستم و ایستادن را صادر میکنم من چون در زمان واقع شده ام این جورم آن خدا در توی وقت نیست که یک وقتیش ساکن باشد یک وقتیش متحرک باشد ان شاء الله این را هم از روی بصیرت فکر کنید و این پیش مردم [نیست] مردم ندارند این جور چیزها را پس خدا چون در وقت نیست جلوه های او به تدریج نخواهد آمد قدرتش علمش حکمتش رأفتش رحمتش تا نود و نه اسم یا هزار و یک اسم پس اسمهای خدا صادر از خدا است چیزی که صادر از فاعل نیست اختیارش در دست خود فاعل نیست مثل گردی که به دامن من می نشیند فعل من نمیشود گرد خودش می آید می نشیند دخیلی به من ندارد قاعده کلیه است و راهش هم خیلی آسان است فکر کنید ان شاء الله و بدانید که قدرت خدا مثل گردی نیست برود به دامن خدا بنشیند گرد از کجا بیاید به خدا بچسبد اینجا قدرت می آید به ما می - چسبد اینجا توی همان کباب بوده قوت کباب، میخوری قوت میگیری همچنین علم ما علمی که دارچینی میخوری حافظه زیاد میشود فهمت زیاد میشود ماست میخوری فهمت کم میشود آب میخوری کسالت میگیرد چائی میخوری کسالت رفع میشود نشاط برات پیدا میشود این چیزها

می‌آید از جائی لکن صانع را فکر کنید دقت کنید علمش معقول نیست از جائی بیاید به جهتی که او اینها را باید بسازد و سر جاش بگذارد اکتساب از جائی نباید بکند این را به عقل خودتان سعی کنید بفهمیدش لفظ ظاهرش همه جا ریخته مبذول است پس صانع قادر است همیشه قادر بوده و همیشه قادر خواهد بود بعد از این و همیشه عالم بوده پیش از این و عالم است الان و بعد از این عالم خواهد بود به طوری که علم سابقش با علمی که حالا دارد با علم بعد از این یک علم است مخالف یکدیگر هم نیست مطابق یکدیگر است و همچنین در تمام اسماء و اسمهاش یقیناً متعددند و خودش یقیناً واحد است حالا هر اسم و مسمائی را نسبتش را بفهمید آن را هم میتوانید بفهمید پس اگر او نبود قدرتش کجا بود فرض دروغی که نامربوطی کسی بگوید که فرضاً اگر خدائی نبود اگر نبود قدرتش هم نبود بینید زیدی اگر نباشد کار زید هم البته نیست خدا هم نباشد کارهای خدائی البته نیست حالا که خدائی هست پس کارهای صادر از خدا همیشه بوده و توی کارهای خودش نافذ و ساری و جاری است به طوری که لا فرق فرقی نیست بین و بین اسمش دیگر حقیقت اسم را اگر در همین بیان فکر کنی به دستش می‌آری و اَللّٰهُ رَوی کاغذ نبود کسی آمد نوشت نبود و نوشتند آن را کسی نگفته بود و گفت آن را لفظی است هزار دفعه هم بگو یا الله یا الله یا الله به صدای بلند هم بگو که صدات را بشنود دخلی به خدا ندارد بدانید اینها هذیان است و خدا نبوده هر گز بی اسم و هر گز این اسم بی صاحب نبوده اما همیشه خدا اوجد بوده در امکنه اسماء خودش به طوری که لا اله الا الله وحده لا شریک له وقتی پیش قادر میروی خداست قادر وحده لا شریک له و اینها نمونه هاش پیش خودتان هم هست اگر نجاری بنشیند به نجاری اسمش را تو میگوئی نجار حالا فلان شخص نجار است غیر او نمیتواند نجاری کند اگر همین شخص حدادی هم بداند تمامش حداد است به کلش نجار است به کلش حداد است به کلش هم نجار است هم حداد است هم بقال است هم خباز است هم خیاط است کار دیگری هم بداند به کلش او است کننده آن کار اگر همه جا او نبود دیگر چیزی باقی نمی‌ماند کاری بکند ملتفت باشید این است خدا به کلش قادر است و در قادر از خود قادر قادر تر است به طوری که هیچ نیست مگر او وحده لا شریک له و این است والله معنی آن حرف که اِنَّ مَعْرِفَتِيْ بِالنُّوْرِ اِنَّهٗ هِيَ مَعْرِفَةُ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ مَعْرِفَةُ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ مَعْرِفَتِيْ و غیر از این جور هم هر طور بروی باطل است از آب و خاک ساخته اند او را و مثل سایر رجال ساخته نشده و میگوید معرفت من معرفت خدا است حالا این آیا یعنی من [نبودم و ساختم بله]..... تو نبودی و ساختند آیا

این است معرفت خدا خودت هم که نبودی و ساختندت دیگر معرفتی نمیخواهد پس سگ هم همین طور است نعوذ بالله هر چیز بدی هم همین طور است لکن یا سَلَمَانُ وَايَا جُنْدُبُ إِنَّ مَعْرِفَتِي بِالْتَّوَرَانِيَّةِ هِيَ مَعْرِفَةُ اللَّهِ میخواهی همان شناختن من شناختن خدا است، اگر مرا شناختی خدا را شناخته ای، هر کس هم نمیشناسد خدا را نمیشناسد [من را] اگر چه اما نورانیت یعنی بدان من قدرت خدا هستم صادر از خدا هستم علم خدا هستم صادر از خدا هستم من حکمت خدا هستم صادر از خدا هستم بدان من نبود ندارم کُنَّا بِكَيْفِيَّتِهِ قَبْلَ مَوَاقِعِ صِفَاتِ تَمْكِينِ التَّكْوِينِ همراه خدا بودیم و هیچ چیز نبود و ما تسبیح میکردیم تقدیس میکردیم خدا را پیش از همه چیزها پس اسمهای خدا متعدد کمالات خدا بی نهایت اما کمالش را گم مکن یک سر موئی هم بخواهی مسامحه کنی مثل پل صراط آدم می افتد خدا هر گز گرم نیست خدا هر گز سرد هم نیست و عمداً این لفظها را عرض میکنم تا با بصیرت شوید پس خدا آب نیست اما خدا آب را ساخته خدا رطوبت نیست روی این جسم بنشیند مثل آب خدا جسم نیست که رطوبت روش بنشیند نه مرکب بود و [نه] جسم نه مرئی نه محل می بینید لفظهاش را که بیشتر گفته اند اما نفهمیده اند این است که رَبِّ حَامِلِ فِقْهِ إِلَى مَنْ هُوَ أَفْقَهُ [منه] حالا ملتفت باش ان شاء الله معنی اینها را اگر فهمیدی شکر کن خدا را اگر نفهمیدی جزء نفهمیده های مردم در حدیثی میفرماید خدا میدانست در آخر الزمان قومی خواهند آمد که متعمقند در توحید از این جهت سوره قل هو الله را آن روز نازل کرد و این سوره را آن روز هم میخواندند در قرآن بود و میخواندند و نمی فهمیدند و برای آنها هم نبود لکن چون میدانست می آیند قومی متعمق در توحید این سوره را برای آنها نازل کرد که در آخر الزمان می آیند چرا که پیغمبر آخر الزمان او است و بعد از آن پیغمبری نخواهد آمد حالا ببینید چه بیانی بود عرض کردم می بینید یک علم است وقتی بیان میشود هر گوشه اش یک جائیش را میزند هر جهتش یک جائی را خراب میکند پس بدانید آنچه تا قیامت می آید در همین قرآن خدا گذارده و نازل کرده بر پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله دیگر یکی از شیراز بر خیزد که قرآنش را من آورده ام یکی از جنگل مازندران بیرون بیاید که من آورده ام نه این از پیغمبر ما نیست آنچه تا روز قیامت می آید از جمیع حوادث در همین قرآن هست حتی اینی که این خبیث باید پیدا شود و همچو ادعاها بکند توی قرآن هست و گفته اند آنهائی که معنی قرآن پیش آنها است که دوازده علم بلند میشود و همه ادعای امامت میکنند ادعای ریاست میکنند و فرمایشات ایشان مطابق است با آیات قرآن و این حرفها را گفته اند هزار و کسری پیش از این و خبر

داده اند که همچو خبیثها خواهند آمد پس حرفها را آن وقت زده اند و تمام آنچه خدا باید به خلق برساند به پیغمبر گفت حالا دیگر هر کس به طور روایت از او چیزی را میگوید حق است و صدق است و قول او است نه این است که کسی بتواند چیزی تازه ای بیاورد و نسبت بدهد که این قول پیغمبر است آن وقت بگوید محمد آمده به زبان من جاری کرده این حرفها را اگر اینطور باشد هر هذیان گوئی میتواند هذیانی و حرفی بگوید و اگر اینطور باشد میتواند بگوید این را خدا بر زبان من جاری کرده کیست که تا خدا چیزی به زبانش جاری نکند و حول و قوه ندهد میتواند حرف بزند و اگر امر اینطور باشد این بسیار فاسد میشود پس تو نمیتوانی استدلال کنی بر حقیقت خودت که خدا مرا و داشته هر کس هم که ردّت کند او را هم خدا و داشته ردّت کند باری برویم سر مطلب، مطلب این بود که خدا یعنی قادر یعنی قدرت داشته باشد نبوده وقتی که قادر نباشد عاجز باشد همچنین نبوده وقتی که دانا نباشد پس دانا بوده که دانایان را آفریده قادر بوده که قادرین را آفریده پس تمام اسمهای او همیشه با او بوده پس مَنْ زَعَمَ هر کس گمان کند که این اسمها را خدا نداشت فَقَدْ كَفَرَ در بعضی جاها فرمایش میکنند ذَلِكَ هُوَ الْكُفْرُ الصُّرَاحُ پس اسمهای او نبود نداشته اند هر گز اما بسته به خدا هستند مثل اینکه کارهای تو بسته به تو است پس آن خدا غیر از این خلق است این خلق غیر از آن خدا است حالا این خدا میخواهد با ما حرف بزند معلوم است باید جوری با ما حرف بزند که ما بفهمیم اگر فارسیم فارسی باید گفت اگر ترکیم ترکی باید گفت عربیم عربی باید گفت لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا آتَاهَا خودش که همچو گفته که چیزی را تا ندهم مؤاخذه و مطالبه نمیکند خودت هم همین طوری او هم تا خلق نکند چشم را نمیگوید ببین تا خلق نکند گوش را نمیگوید بشنو پس لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا وَسَعَهَا اینجور قرار [داده] حالا خدائی که غیب الغیوب است و ما نمیدانیم چه گفته نمیشنویم صدای او را نمیدانیم چه طور وحی میکند وحی سرمان نمیشود پیغمبر نیستیم و جوری هم کرده که آنهایی که پیغمبر بوده اند جوری کرده اند که آن کسی که ادعای پیغمبری بکند به دروغ ما بدانیم دروغ میگوید و میدانیم عرض کردم همیشه کارهای خدا محکم بوده که هر قدر فکر کنی که آیا محکمتر از آن میشود می بینی نمیشود محکمتر از آن در زمانی که باید ابراهیم باشد یک کاریش میکنند هر کس غیر از ابراهیم باشد بیاید ادعا کند تکذیبش کنند موسی گفت به یهود و توی کتاب خودشان است به یهود گفت محمدی خواهد [آمد] که از دام او نمیتوانید بگریزید فارسی هم کرده اند میخواهید بردارید بخوانید در فصل اشعیا است میگوید میفرستم محمدی را که

هیچ از چنگک او نمیتوانید بیرون بروید چنانکه صید از چنگک صیاد نمیتواند بیرون رود همه تان را میگیرند و در چنگک اوئید میگوید مبادا طمع کنید و یکی از شماها بچه هاتان را محمد اسم بگذارید که او به این طمع که محمد که می آید سلطان میشود در کتابتان هست حالا شاید این باشد چهار روز بازی کنید میگوید اگر محمد اسم گذارده اید بچه هاتان را از شکم بیرون می آرم شکم مادر هاشان را پاره میکنم و جرأت نکردند اسم نگذارند لکن او که می آید شما از دامش نمیتوانید بگریزید عرض میکنم ملتفت باشید همیشه کارهای خدا محکم بوده مسامحه و سستی در کارهای خدا باید نشود چنگک بند نتوان کرد پس کارهای خدا همیشه روشن واضح آشکار است حالا نمیخواهی بروی به جهنم مرثیات را خدا خلق کرده تو هم چشم داری نور هم هست حالا نمیخواهی بینی جهنم به درک اسفل، محمد (ص) به طوری بود امرش که امر همه انبیاء آن طور بود فرمود مَا كُنْتُ بِدَعَا مَنْ الرُّسُلِ همیشه حجت خدا هم تمام و کامل بوده پس آن محمد موعود (ص) یک کسی است که خدا وعده کرده بود از پدر به خصوصی و مادر به خصوصی می آید و پدر یهودیها را در می آرد شما اگر به طمع این اگر اسم بچه هاتان را بخواهید محمد بگذارید که چند روزی بازی کنید من نمیگذارم هر بچه ای را محمد اسم بگذارید میکشم در شکم باشد شکم مادرش را پاره میکنم این است که همچو متصدی است خدا برای این کار که میگوید هر امری که در دست من است هیچکس نمیتواند تصرف در آن کند این قرآن را من فرستاده ام حالا تمام خلق پشت به پشت هم بگذارند که مثلش را بیارند من نمیگذارم مثلش را بیارند پس نمیتوانند مثل این قرآن را بیارند ملتفت باشید باز گوشه اش میگیرد به همین بابی های خبیث نجس ملتفت باشید او وعده کرده و لَا يُخْلِفُ الْوَعْدَ پس او میگوید قرآن را من از زبان محمد (ص) جاری کرده ام چنانکه از زبان موسی تورات را جاری کرده ام وحی هائی که پیشتر می آمد رعد میشد و برق میشد بعضی میرسیدند هر وقت وحی نازل میشد غاری و غوری و هو هوئی که خیلی میرسیدند اقلش این بود که غش میکردند تب میکردند برای موسی هم می آمد این وحی ها تا اینها یک وقتی التماس کردند که خدایا تو که میتوانی یک طوری وحی خود را به موسی بکنی یک کاری بکنی که ما نترسیم نلرزم غش نکنیم و وحی خود را به ما برسانی آن کار را بکن وحی شد که راست گفتید [بله. ظ.] این امر مخصوص محمد (ص) و آن روزی است که او می آید او که می آید به همواری وحی پیشش می آید و میگوید پس ملتفت باشید ان شاء الله پس همین جوری که در زمان سابق خدا خدا بود و میتوانست هم قرآن را برای پیغمبری دیگر

بفرستد میتواندست هم برای موسی بفرستد هم برای عیسی و نفرستاد حالا هم همین جور به زبان کسی دیگر غیر زبان پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از محمد(ص) جاری نمیکند ولو به زبان امیرالمؤمنین باشد خود آن امیرالمؤمنین که میگوید اَنَا مُرْسِلُ الرُّسُلِ آن هم قرآن نمیتواند بگوید و این مذمت امیرالمؤمنین نیست مدح امیرالمؤمنین است خودش میفرماید اَنَا عَبْدٌ مِنْ عِبْدِ مُحَمَّدٍ(ص) پس قرآن به خصوص از زبان محمد(ص) باید جاری شود محمد(ص) هم ملتفت باشید فراموش نکنید حقیقت محمد(ص) همان محمدی است که پیغمبر ما است صلی الله علیه و آله همان محمد بن عبدالله(ص) که در مدینه مدفون است دیگر یک کسی از شیراز بیرون می آید محمد نیست یک کسی از جنگل مازندران سر در می آرد محمد نیست خدا لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ و وعده هم کرده به غیر از زبان محمد(ص) نمیگویم از زبان کسی دیگر محمدش هم شخص معین مشهود معروف است نه هر که ادعای محمدی کند و ننه اش محمد اسمش بگذارد اینجور محمدها یزیدند محمد نیستند اینجور علی ها یزیدند علی نیستند حالا این عین و لام و یاء دارد آن هم عین و لام و یاء دارد هر سلطانی که سلطنتی ندارد و مادرش هم اسم او را سلطان گذارده سلطان نیست ناصرالدین شاهی در می آید پدرش را در می آرد این بازیها را اهل بازی در می آرند و می بینید یک کسی هم نفسی نمیکشد که چه گهی است میخورد بلکه تعریف هم میکنند که نمیدانید اینها چه زبانی دارند حرف که میزنند جوابشان را نمیشود داد چه زبانی است دارند ای بابا اینها هذیان است تو هم اقلاً زبانت را در آظهار بکن که این ها هذیان است باری .

و صلی الله علی محمد و آله الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ .

بسم الله الرحمن الرحيم

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ وَلَعْنَةُ اللهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ قَالَ أَعْلَى اللهُ مَقَامَهُ وَرَفَعَ فِي الْخُلْدِ أَعْلَامَهُ :

وَعَبَّرَ نَا عَنْهُ بِمَا عَبَّرَ نَا لِلْمُلاحِظَاتِ الْمُخْتَلِفَةِ فِي جِهَاتِهِ وَخَوَاصِّهِ وَأَثَارِهِ وَأَقْرَبُ تَمَثُّلٍ لَهُ لِإِفَادَةِ مَعْنَى الْبَابِيَّةِ التَّمَثُّلُ بِالشَّعْلَةِ فَلَنُمَثِّلَ بِهَا وَنَقُولُ أَنَّ الْحَرَارَةَ وَالْيُبُوسَةَ الْجَوْهَرِيَّتَيْنِ الدَّهْرِيَّتَيْنِ هُنَا مَثَلٌ وَآيَةٌ لِلْأَحَدِ الْمُتَعَالَى عَنْ رُبَّةِ الْحَوَادِثِ وَلَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَى وَلَكِنَّ ذَلِكَ لِتَقْرِيبِ الْبَعِيدِ وَتَيْسِيرِ الْعَسِيرِ وَتِلْكَ الْجَوْهَرِيَّةُ قَدْ تَجَلَّتْ فِي الْقَابِلِ الزَّمَانِيِّ وَهُوَ الْجِسْمُ الرَّقِيقُ وَالْقَتُّ فِي هُوِيَّتِهِ بِاسْتِعْدَادِهِ وَمُوجَهَتِهِ مِثَالَهَا فَظَهَرَتْ عَنْهُ أَفْعَالُهَا فَظَهَرَتْ بِالْحَرَارَةِ وَالْيُبُوسَةِ [الزَّمَانِيَّتَيْنِ الْمَحْسُوسَتَيْنِ الْمَلْمُوسَتَيْنِ وَهَذِهِ الْمَلْمُوسَةُ هِيَ صِفَةُ الْجَوْهَرِيَّةِ الدَّهْرِيَّةِ وَفِعْلُهَا وَهَذِهِ هِيَ آيَةٌ لِلْمَشِيَّةِ الظَّاهِرَةِ فِي قَابِلِيَّةِ الْإِمْكَانِ الرَّاجِحِ وَلِذَلِكَ عَبَّرَ اللهُ سُبْحَانَهُ عَنْهَا بِالنَّارِ فِي قَوْلِهِ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ...] إِلَى آخِرِ .

از اصطلاحی که عرض کردم ان شاء الله ملتفت باشید که ظهور دو معنی دارد یک ظهوری است که عوام میفهمند و یک ظهوری است که بسا عوام حالیشان نیست و عوام هم که عرض میکنم بسا حکما هم داخل آن عوام می افتند پس عرض میکنم ظاهر است چیزی آن معنی که عوام میفهمند این رنگ سیاه یا سفید یا کوتاه یا بلند اینها ظهورات جسم است و جسم در اینها ظاهر است یک دفعه این پستا است و این پستار گرفته اند و به وحدت وجود افتاده اند پس ببینید جسم است سیاه است جسم است سفید است جسم است گرم است جسم است سرد است پس خود او است لیلی و مجنون و وامق و عذرا این اصطلاح را بدانید هست در معنی ظهور اما همه جا جاری نمیشود و یک اصطلاح دیگر هم هست آن این است که غیب در شهادت ظاهر میشود و با وجودی که ظاهر میشود ظاهر نیست؛ مثل روح در بدن ظاهر شده روح توی بدن و ببینید اختصاص دارد روح هر کسی به بدن خودش پس اختصاص دارد پس ظاهر است در بدن لکن آن وقتی که ظاهر است در بدن آیا رنگ بدن رنگ روح است قد بدن قد روح است نه، روح به این معنی ظاهر نیست حالا دیگر نَحْنُ مَعَانِيهِ وَظَاهَرُهُ فَيَكُمُّ رَا بخواهید بدانید به همین ها به دست می آید این اصطلاح را ندانید یا انسان غالی میشود یا مقصر پس ملتفت باشید روح اصلش رنگ ندارد خواه روح حیات باشد یا سایر ارواح این رنگ مخصوص است روی جسم بنشیند کرباس در نیل رنگ میشود اما انسان در خم نیل برود بدنش و ریشش رنگ میشود اما عقلش رنگ نمیشود عقل گرم نمیشود عقل سرد هم نمیشود و با وجود اینها باز بسا در

کلمات اهل حکمت هست که بسا آنکه بگویند رنگ عقل سفید است اما این اصطلاحی است شما داخل اصطلاحشان بشوید ببینید چه میگویند سفید یعنی جسم سفید سیاه یعنی جسم سیاه اینها چه دخلی به عقل دارد عقل سفید نیست عقل سیاه نیست عقل سفید را میفهمد عقل سیاه را میفهمد عقل سرد نیست عقل گرم را میفهمد عقل سرد را میفهمد آنچه جسم دارا است عقل هیچ آن را دارا نیست و این کلیه ای باشد برای شما این را بگیرید و داخل حکمت بشوید و رشته اش به دستتان باشد عرض میکنم جسم هر چه دارد همه اش مال خودش است این رنگها این روشنها تاریکیها بوها طعمها هیچ به عقل نمیرسد عقل هم عالمی دارد برای خودش او هم هر چه دارد جسم ندارد وقتی سر رشته اش دست آمده همه جا جاری است پس ببینید جسم شما مخصوص خودتان است عقلتان مخصوص خودتان است اما عقلتان دخلی به جسمتان ندارد عقلتان در عالم غیب نشسته عقل به این چشم دیده نمیشود با لمس فهمیده نمیشود عقل گرم نیست که با دست احساس شود سرد نیست که با لامسه احساس شود پس با لامسه شناخته نمیشود و همچنین او صدا دارد یا ندارد نه صدا دارد نه صدا ندارد و هکذا طعم و بو همچنین آنچه محسوسات است غیر معقولات است معقولات هم فعلیات عقلی [است] ملتفت باشید ان شاء الله دقت کنید ان شاء الله پس جسمتان با وجودی که مخصوص خودتان است و عقلتان هم مخصوص خودتان است با وجود این جسم زیر این سقف نشسته روی این زمین نشسته این طرفش یمنش است آن طرفش یسارش است و وقتی اینجا است آنجا نیست وقتی آنجا است اینجا نیست از جای خود انتقال میکند و خورده خورده خبر میشود و عقل شما همچو نیست همینجا نشسته هر جا را میخواهد به عقل میفهمد ذهنتان همین طور است چه جای عقلتان؛ خیال چهار پنج مرتبه زیر عقل نشسته با وجود این تا بخواهد برود مکه جلدی میرود طی مسافت نمیکند میرود به مستقبل هیچ طی مسافت نمیکند و این خیال در سرتان است و همه مستضعفین هم این خیال را دارند پس خیال غیر از بدن است خیلی واضح است و وقتی بدن را رنگ کردی خیال رنگ نمیشود بدن گرم شد او گرم نمیشود وقتی بدن سرد شد او سرد نمیشود وقتی بدن گرسنه شد او گرسنه نمیشود وقتی بدن سیر شد او سیر نمیشود پس در اینی که خیال مان غیر این بدن است شک نیست این را میفهمید این خیال یک وقتی میرود از این بدن بیرون این بدن میمیرد پس ببینید این خیالها حالا میگوئیم در بدن ظاهر است و القا میکند در بدن مثال خودش را و أَظْهَرَ فِی الْبَدَنِ افعال خودش را و همه اش را میگوئیم جاری میکند و هیچکدام را جاری نکرده دقت کنید که

نلغزید هم اثباتش راست است هم نفیش، آن از راهی دیگر آن از راهی دیگر و این مردم راهش را پیدا نکرده اند ان شاء الله شما دقت کنید ملتفت باشید ان شاء الله عرض میکنم روح، دیگر میخواهید روح خیال اسمش بگذارید میخواهید روح نفس روح عقل روح فؤاد پس این روح القا میکند در بدن مثال خودش را و افعال خودش را از دست بدن جاری میکند ملتفت باشید دقت کنید ببینید این روح و ملتفت باشید که چه عرض میکنم این روح اگر خودش میدید چه احتیاج به چشم داشت چه احتیاج به بدن داشت پس روح خودش نمی بیند همین الان روح شما موجود است و در بدن شما موجود است الان چشمش را هم بگذارد نمی بیند اگر روح است بیننده بسم الله الان ببیند روح موجود است اگر روح شنونده است پنبه در گوشش بگذارد و بشنود چرا نمیشنود پس آن روح القا میکند مثال خودش را در توی چشم و از چشم می بیند پس به واسطه چشم دیده اما حالا بگوئید بینم روح وقتی آمد و دید و همه معنی دیدن چشمی این است که یا رنگ ببیند یا روشنی، دیگر هیچ چیز دیگر نمیتواند بفهمد دیگر رنگها مختلف است و روشنها درجات دارد همه را میفهمد پس ببینید دیدن [بدن] حقیقه دروغ است چرا که بدنی که روح ندارد ولو چشم همین چشم باشد شخص تا مرد که چشمش ضایع نمیشود خودش مُرده و چشمش هم سر جاش است هیچ عیب نکرده و لکن جان در رفته نمی بیند گوش سر جاش است عیب هم نکرده لکن نمیشنود شامه سر جاش است لکن بو نمی - فهمد ذائقه سر جاش است لکن طعم نمی فهمد این است که وقتی پس میرود دوباره دواش میدهی برمیگردد خود آن شخص است پس آمده باز می بیند نمیشود بود میفهمد طعم میفهمد آنهایی هم که مرده را زنده میکنند مثل غشی که دواش میدهند به حال می آید همین جور زنده میکنند مرده را خلاصه شخص اگر عاقل باشد مجنون نباشد میفهمد دیدن کار روح است شنیدن هم کار روح است بوئیدن هم کار روح است لمس کردن هم کار روح است همه کار روح است و لکن اگر بدنی هم نداشته باشد آیا میفهمد حالا گرم شده؟ نه نمیفهمد روح توی همین بدن هست و بدن اگر فالج شد نمیفهمد گرم شد یا سرد شد روح توی همین بدن هست چشمش را هم میگذاری نمی بیند پس معلوم است روح بی بدن نمی بیند روح توی بدن هست گوشش را بگیری نمیشنود پس روح معلوم است بی بدن نمیشنود شامه را بگیری روح بو نمیفهمد ذائقه عیب کند روح طعم نمیفهمد لامسه عیب کند روح گرمی و سردی نمیفهمد حالا آیا بیننده و شنونده و بوینده و ذوق کننده لمس کننده روح است یا بدن یا بدن تنها است یا روح تنها است یا هر دو با هم، هم اینها را میتوان نفی کرد همه

را، هم میتوان اثبات کرد همه را، باز ببینید وقتی روح آمد توی بدن نشست و از چشمش دید آیا نصف را چشم می بیند نصفش را روح فکر کنید مثل اینکه اگر عینکی زدی تو و خط را از پشت عینک دیدی حالا آیا نصف را تو دیدی نصف را عینک دیده یا همه اش را تو دیدی و عینک آلتی بود عکس توش افتاده بود و هیچ نمیفهمد و همین طور است عینک آلتی است و این حواس مانند عینکها هستند شامه ایست ذائقه ایست لامسه ایست پس پنج عینک زده اند پیش این بدن چشمی است گوشی است و هكذا این عینک ها خودش هیچ نمی بینند هیچ نمیشنوند هیچ ذائقه ندارند هیچ بو نمی فهمند هیچ گرمی و سردی نمیفهمند اما روح که نشست در ورای بدن آن وقت از عینک بدن می بیند میشوند پس مثال خود را القا کرده در چشم و از چشم می بیند پس فَالْقَى فِي هُوَيْتِهَا مِثْلَهُ وَ أَظْهَرَ عَنْهَا أَفْعَالَهُ پس خودش اگر نیامده بود چنین بدنی نداشت نه می دید نه می شنید نه بو میفهمید نه فهم داشت نه شعور داشت به هیچ وجه و حال آنکه حالا که آمده توی بدن به کلش سمیع است به کلش بصیر است به کلش شام است به کلش ذائق است به کلش لامس است به کلش هم هست برای چه یک خورده فکر کن به جهتی که آن روح سر و دست و پا ندارد که از کجاش ببیند توی این بدن همه جاش می بیند توی این بدن که هست همه جاش میشود پس شنونده باز روح است خوب دقت کنید فکر کنید ان شاء الله و عرض میکنم اگر که عرض میکنم سر رشته اش را به دست آورید و اتان میدارد به آن نمرقه وسطی و اگر این را اینجا یاد میگیرید پیش ائمه که میروید پیش انبیاء که میروید تمام این مردم که [به نبی. ظ.] قائل هستند یک امامی قائل اند یک واسطه قائلند این مطلب را و هر یک از اینها که روی زمینند اگر میدانند [حجت روی زمین هست] آن وقت میتوانند پی ببرند به مطلب اگر نمیدانند یا خدا را پائین می آرند صورت خلق خیالش میکنند یا خلق را میبرند بالا، هم مقصرند هم غالی و هر چه من فکر میکنم غالی صرف صرف بی تقصیری نیافته ام که هیچ تقصیر نکرده باشد و یک منکر فضایل نیافته ام که غلو نکرده باشد و در راه راست رفته باشد لکن نمرقه وسطی و راه راست آن است که هر جوری خدا قرار داده تو همان جور را برو نه غلو میشود نه تقصیر میشود پس روح بی بدن نه می بیند نه میشوند نه بو میفهمد نه طعم میفهمد اصلش بو چه چیز است طعم چه چیز است صدا چه چیز است به او بگوئی اینها را مثل کلوخ هیچ نمیفهمد لکن آن روح می آید توی بدن مینشیند حالا رنگها را می بیند بوها میشوند و میفهمد و تمیز میدهد که اینجور کیفیات دخیلی به مزه ندارد روح میفهمد شیرینی و تلخی دخیلی به الوان ندارد رنگش هر چه میخواهد باشد

شیرین است رنگش هر چه میخواهد باشد تلخ است باز او می آید توی بدن صدا میفهمد دیگر صدا نه دخلی به رنگ دارد نه دخلی به طعم دارد او می آید در بدن بو میفهمد پس او اگر نیاید نزول نکند در بدن کمالاتی چند دارد لکن بروز ندارد و ان شاء الله وقتی توی راه می افتید و سر کلاف را به دست آوردید آن وقت میدانید آن کمالاتی را که به طور کلی فرمایش کرده اند منظورشان چه بوده و مراد به دستتان می آید میفرماید الظُّهُورُ تَمَامُ الْبُطُونِ وَ الْفِعْلُ تَمَامُ الْقُوَّةِ وَ مَا لَمْ يَكُنْ كَلِيَّاتُ الْحِكْمَةِ تَامَةً فِي ظُهُورِهَا تَامَةً فِي بُطُونِهَا وَ اگر آن باطن نیاید به این ظاهر آن فعل نیاید آن قوه به فعل نیاید لَكَانَتْ الْحِكْمَةُ نَاقِصَةً مِنَ الْحَكِيمِ وَ خدا همچو کاری نمیکند اگر روح را نیارند توی بدن اصلش برای چه میسازند کار خدا باید ثمر داشته باشد نمونه اش را به طور ظاهر عرض کنم و ظاهر و باطنش یکی است حضرت صادق به مفضل تعلیم میکند که اگر روشنائی بود و هیچ چشمی نبود این روشنائی بی مصرف بود به عکس هم اگر چشم بود و لکن هیچ روشنائی نبود چشم مصرفش چه چیز است چشمی که هیچ چیز را تمیز ندهد برای چه خوب است پس چشم خوب است و ثمر دارد و فایده دارد وقتی روشنائی باشد، روشنائی هم فایده دارد وقتی چشم باشد پس فایده روشنائی عاید چشم شده فایده چشم هم عاید روشنائی شده و هکذا هی آب باشد و محتاج به آبی نباشد در دنیا این آب مصرفش چه چیز است برای چه خلقتش کنند پس باید تشنگانی باشند در دنیا که محتاج به آب باشند آن وقت آب خلق کنند اگر نه برای چه خلق کنند آب را ملتفت باشید ان شاء الله پستای عجیب غریبی است در اخبار، این مردم و این علما و این حکمائی که می بینید اگر به زبان هم نگویند در دلشان میگویند اینها حدیث است برای عوام گفته اند و حال آنکه والله آمده اند لِيُعَلِّمَهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ همین که می بینی روشنائی را باید بدانی چشمی هست همین که می بینی چشمی هست باید بدانی روشنائی هست عقل میفهمد این برای آن خلق شده آن برای این خلق شده می بینی جائی آب هست بدان محتاجین به آب هستند همین طور ناخوشی می بینی هست بدان دوا هست دوا می بینی هست بدان ناخوشها هست عالم می [بینی] هست بدان جاهلها هستند که عالم را خلق کرده جاهل می بینی بدان عالمی هست که رفع جهل کند عالم باشد و کسی نباشد که از علم او بهره ای ببرد و همین جور و به همین پستا اگر فکر خدا میداند میبردتان تا اصل مبدء حالا نبی هست برای خودش در سرانید هند در مغاره ی کوه در کوه فاران برای همین که بیاید مردم را دعوت کند اگر نه نبی نبود اینها را خلق کرده که دست به دامان او بزنند سرشان به هم بند است به اصطلاح متضایفانند مثل دو

خشت سر به هم گذارده خدا میداند این قاعده زبانش به زبانی است خیلی آسان همان روشنائی و چشم را که میفرماید تو که میگیری و میروی میبردت تا خدا و خلق حالا می بینی این خلق عاجز هستند خدائی بدان دارند قادر پس بدانید ان شاء الله خدا اینجور قرار داده و غیر از اینجور را اگر فکر کنی خواهی یافت که محال است روشنائی باشد و هیچ رفع احتیاجی در هیچ جا نکند نمیشود آب باشد و رفع تشنگی نکند بی مصرف است و خدا بی مصرف هیچ چیز را خلق نمیکند بی مصرف خلق کن نیست محال است گرسنه ای بی غذا خلق کند این خدا کارش اینجور است که چیز بی مصرف خلق نکرده یک پاره مثالها هست در حکمت قبیح نیست اگر چه اهل ظاهر قبیحش بدانند إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَّا بَعُوضَةٌ فَمَا قَوْقَهَا بخواد به پشه مثل میزند میخواد به جای دیگر وقتی مطلب توی کار آمد مثل فیل باشد یا پشه فرق نمیکند فیل را خدا ساخته و هیچ نقص درش نیست پشه را خدا خلق کرده و هیچ نقص درش نیست حالا میخواد به فیل مثل میزند میگوید أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ میخواد به پشه مثل میزند و میگوید لَنْ يَخْلُقُوا دُبَابًا وَإِنْ يَسْلُبْهُمْ اللَّهُ بَابَ شَيْئًا لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ اگر پشه چیزی از این مرشد برداشت و برد این مرشدها نمیتوانند پس بگیرند از دست این مگس پس دیگر آن کسی که می آید سر به قدم این مرشد میگذارد البته پس نمیتوانند بگیرند برای تو هم نمیتوانند پس بگیرند پس ضَعُفَ الطَّالِبُ یعنی آن مرید وَالْمَطْلُوبُ یعنی آن مرشد پس خاک بر سر آن مرید که میرود دست به دامان همچو مرشدی میزند برو بچسب به دامان آن کسی که مگس را او پرواز میدهد قوت میدهد او اگر رأیش قرار بگیرد که پس بگیرد میگیرد وقتی هم می نشیند دوباره او مگس را میگوید دوباره بنشین پس برو پیش آن خدائی که پرواز مگس در هر پر زدن به مشیت خاصی از او به اراده خاصی از او است تا جائی که خواسته این مگس بجنبد می جنبد به محض اراده اینکه از این جا چیزی بردارد او را و اراده او را صانع میداند او هر قدر میخواد بردارد این بر میدارد او نخواهد این نمیتواند بردارد حالا همچو خدائی که جمیع حول و قوه ای که توی ملک است همه اش مال او است و هیچ از این ملک مانع کار او نیست نمیتواند مانع بشوند او هر چه میخواد خلق میکند مردم نمیدانند چه کرد یک دفعه میخواد ملخ خلق میکند خلق هی داد و بیداد [کنند] و هر کار بکنی نمیتوانی چاره کنی یک دفعه یک سرمائی میفرستد سیاهش میکند منظور این است که هیچ چیز جلو کار این خدا را نمیتواند بگیرد هر کار بخواد میکند تو میخوای مگس از تو چیزی نبرد میخوای دزد مالت را نبرد فرق نمیکند دزد با مگس او و میدارد

دزد را به خصوص بیاید ببرد تو اگر میخواهی نبرد با او بساز او به قُطَاع الطريق میگوید واش میدارد آنی که تو میخواهی برای تو بیارد این است که لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ ملتفت باشید ان شاء الله حالا این خدا تمام تصرفاتی که در ملک هست در دست او است و این کلمه جزء دین تمام متدینین است اگر چه یهود و نصاری باشند همه لا حول و لا قوه الا بالله را اعتقاد دارند همه دین می - ورزند به این کلمه حالا که هیچ حولی نیست هیچ قوه ای نیست و هر کس حولی دارد و قوه ای دارد او میدهد تا میخواهد هست نمیخواهد پس میگیرد حالا می بینی به این آسانی اگر او نخواهد نمیتوانی ببینی میشنوی به این آسانی او نخواهد نمیتوانی بشنوی به گوشت میخورد اما نمی شنوی یک پاره چیزها هست که دانستنش خوب است حالا علمش را عرض میکنم کار به نصیحتش ندارم و من قاعده ام [است] که زیاد نصیحت نمیکنم به جهتی که آن کسی را که نصیحت میکنم می بینم که خوبش را که میداند خوب است [پس] عمل کند خودش بدش را میداند بد است ترک کند زیاد چنه بزنم بی حاصل است لکن علمش را باید گفت تا کسی که خدا خواست بگیردش میخواهم عرض کنم خدا میداند وقتی میخوانند نفهمی توی مجلس علمت می آرند لکن وقتی علم را می شنوی همان وقت به خیالت می اندازند چرت برات می آرند اینجا نشسته ای به من نگاه میکنی می برندت توی خیال در و دیوار چشمت به من و دلت به جای دیگر است نصیحت میکردند بزرگان میفرمودند وقتی جائی که گمانت میرود که جای خوبی است وضوئی بگیر توبه بکن پیش خود و خدا و برو آنجا بلکه موفق شوی و تو را بی بهره نکنند و دلتان را نگاه دارید که جای دیگر نرود وقتی دلتان را ببرند جای دیگر و دلت آنجا نباشد خود پیغمبر بیاید توی گوش تو فرمایش کند و قر در آذان را خدا می آرد گوشت نمیشنود غشاوه بر چشم را خدامی آرد کار خدا است چشم را میگیرد گوش را میگیرد کار او است اینها این است سرش خلاصه حالا علمش را داشته باشید بدانید پیغمبر هیچ کوتاهی در تبلیغ نکرد آنچه باید بگوید گفت اما کی یاد گرفت همان سلمان و اباذر و مقداد و عمار کسان دیگر هم بسیار بودند بیش از آنها هم میرفتند خدمت پیغمبر، پیغمبر هم دامادشان بود خیلی مقرب بودند سلمان خیلی کمتر از آنها پیش پیغمبر میرفت لکن هیچ ثمر نکرد آمدن و رفتن آنها آن وقت هم که پیش پیغمبر میرفتند دلشان پیش پیغمبر نبود این بود که هیچ یاد نگرفتند یک وضو را یاد نگرفتند که پیغمبر چه طور وضو میگرفت سرا بالا وضو میگرفت یا سرازیر یک دفعه نگاه نکردند ببینند پیغمبر چه طور [وضو] میگیرد یک دفعه نشد نگاه کنند ببینند پیغمبر مسح را روی چکمه نمیکشد پیغمبر در

سفر چکمه شان سوراخ بود چکمه ای نجاشی فرستاد خدمت حضرت سوراخ از آن سوراخ حضرت مسح را میکشیدند یک دفعه روی پای حضرت نگاه نکردند بینند مسح را روی چکمه میکشد یا از سوراخ چکمه روی پا میکشد و این است که عرض میکنم که همیشه با خدا بسازید تا خدا توی کارتان بیارد آنچه را او میخواهد هدایت کند میکند و هدایت نمیکند هر کسی را که نخواهد دیگر والله نگاه نمیکند که فلان شخص جاهلی بود یا فلان مرد گدائی بود یا فهمش کم است قابل هدایت نیست هدایتش نکنیم یا فلان شاهزاده است متشخص است دستش نمیدانم به کجا میرسد این را باید خیلی احترام کرد پیش خدا [فرق ندارد] مثل پیش همه است حالا این [بافهم. ظ.] است خیلی هم [بافهم. ظ.] است حیف است نگذاریم ضایع شود خیر به اینها نگاه نمیکند بلعم باعور هم باشد همین که نمیخواهد خدا را اِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ محی الدین عربی است باشد خیلی علوم زیاد دارد داشته باشد خدا به جهنمش میرد خیر معاویه است خیلی نکراء دارد شیطنت دارد آن شیطان و استادشان بالاتر از همه است اینها هر چه جلدست باشند هر چه حيله داشته باشند حيله ها را به کار خود میبرند به کار خدا نمی رود همینکه نمیخواهد هدایت شود معاویه باشد همان حيله هائی که به کار برود تیشه ای برداشته به پای خود زده از آن معاویه بلندتری باشد فرعون باشد نمرود باشد همین که نمیخواهند هدایت شود خدا هدایتش نمیکند خدائی که هیچ محتاج به خلق نیست و خلق را خلق کرده برای هدایت به همه میگوید ایمان بیارید به زن میگوید به مرد میگوید دین را از همه خواسته کسی که دین را میخواهد او هدایت میکند و میگوید یک قدم تو رو به من بیا من ده قدم رو به تو می آیم تو با این عنق منکسر بخواهی آدم خوبی باشی من که خدا هستم آیا میشود هدایت نکند و ببینید چه قدر اصرار دارند در هدایت مردم و مردم خوابند در غفلت خود خرغلط میزنند انبیاء را میفرستد نه یک دفعه نه دو دفعه نه یکی نه دو تا صد و بیست و چهار هزار پیغمبر میفرستد هر پیغمبری را هم که میفرستد هی شب هی روز بیایند هی بگویند هی دماغشان نسوزد و بگویند هر پیغمبری را هم که میفرستد هی شب هی روز بیایند هی بگویند حدود قرار دادند تطمیعات کردند ترسها پاشان گذارند پس خیلی اصرار دارند که تو هدایت بیایی هدایت بیایی که چه شود آیا برای این است که خدا متشخص بشود نه خدا متشخص هست پس این خدای غنی بی نیاز که اگر بخواهد جمیع روی زمین همه مؤمن باشند همه مؤمن میشوند اگر همه هم کافر شوند هیچ بر کمال او نمی - افزاید اگر مؤمن باشند تمام مخلوقات هیچ نه علمش زیادتر میشود نه کمالش زیادتر میشود هیچ بر

جلالش نمی افزاید همه هم کافر شوند هیچ ضرر به او نمیتواند برسانند حالا همچو خدائی این همه اصرار میکند اصرار چه قدر کرده به عدد انبیاء به عدد اولیاء اصرار چه قدر کرده به اصرار هر چه تمام تر هر جور تدبیری که دارند این زنها را دخترهای نه ساله را پسرهای پانزده ساله را اول تطمیعش میکنند که بیا نماز کن حلوات میدهیم روت را بشوی آجیل میدهیم به هر جوری خواستند مردم را توی راه آوردند اما حالا که توی راه آمدند آیا خدا جلالش زیاد میشود یا پیغمبر مشخص [تر] ، تو اول خدا را پاش را جا بگذار خدا خدائی است که جمیع ملک را او ساخته پس او چیزی از تو نمیخواهد بگیرد مزدی نمیخواهد نان نمیخواهد حالا پیغمبری که او میفرستد آیا نان به او نمیدهد می آید پیش تو که نان بگیرد لکن زبانش زبانی است که مردم را گول میخورد بزند مثل واعظین؟ واعظی بود سر منبر هی اصرار میکرد که در راه خدا باید انفاق کرد چیزی در راه خدا [باید] داد موعظه هاش را کرد آمد به خانه وقتی آمد در خانه دید پسرش هر چه در خانه بوده داده به فقرا، رو کرد به پسرش پرسید اینها را چه کردی گفت تو خودت گفתי باید هر که هر چه دارد در راه خدا بدهد من هم همه را در راه خدا دادم پدر گفت من آنها را میگفتم که آنها را بیارند به من بدهند نه برای اینکه تو برداری به مردم بدهی حالا پیغمبران هم آیا این جورند اگر اینجورند برو برای خودت راه برو و اگر پیغمبر معنی این است که از جانب خدا آمده خدا نان دارد به پیغمبرش بدهد خدا خدائی است به هر چیزی که بخواهد تا میگوید کُنْ [فَيَكُونُ. ظ] میشود نان میشود پلو میشود مرغ بریان میشود و حال آن که ان شاء الله شما اگر قاصدی جائی بفرستید خرجش میدهد حیوانات میدهد آیا خدا به قدر شما نیست دقت کنید ان شاء الله پس بدانید انبیاء و اولیاء محتاج نیستند کسی به ایشان چیزی بدهد أَنْتَ مِنْ وَرَاءِ ذَلِكَ كُلِّهِ وَلِيَّ الْإِعْطَاءِ وَالْمَنْعِ همه به دست خدا است همین طوری که بسیاری از پیغمبران جبرئیل برایشان نان می آورد حتی مریم توی محرابش بود و مشغول عبادتش بود زکریا می آمد میدید روزی او پیش او است میگفت این از کجا است میگفت من عندالله خدا داده آورده اند پس ببینید اصرار چه قدر دارد در هدایت مردم اصرار انبیاء را بین آن وقت بدان که خدا چه قدر اصرار دارد اصرار خدا را از ایشان باید پی برد و جمیع آنچه را خدا از شما خواسته از انبیاء باید خواست و مطلب درس همین بود در وساطت بود معنی وساطت این است که آنچه را خدا از شما خواسته باید از آن پیغمبر بررسی از آن واسطه بگیری بین انبیاء این همه اصرارها که دارند حدود قرار میدهند تعزیرات دارند جنگ هائی که میکردند شهرها را بگیرند همه اهل آنجا را اسیر

کنند بچه ها و زنهارا اسیر کنند این همه غارت ها این همه تاخت و تازها اولش کار انبیاء بوده سلاطین از آنها یاد گرفته اند نهایت اینها مستحق نیستند و به ناحق این کارها را میکنند آنها اهلش بودند و مستحق بودند و فئی بود و مال خودشان را پس می گرفتند خلاصه منظور این است که سرسری نینگارید به فکر این بیفتید که دین چه چیز است مذهب چه چیز است چرا که خیلی اصرار دارد خدا در این به دلیل اصرار انبیاء والله هر قدر فکر کنید در اصرار انبیاء میفهمید که خدا اصرار دارد ایستادگیشان را می بینید در امر دین همین ایستادگیشان به امر خدا است همین ایستادگیشان ایستادگی خدا است مثل اینکه قولشان قول خدا است فعلشان فعل خدا است حتی قرض دادن به ایشان قرض دادن به خدا است *إِنْ تُقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا يُّضَاعِفْهُ لَكُمْ* همین است معنیش کمکشان میکنی کمک خدا کرده ای *إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ* یعنی ایشان را نصرت کنی و الا خدا چه نصرتی می خواهد همچنین عرض میکنم همین نبی خودش چه نصرتی می خواهد او آمده تو را دین دار کند تو خیال میکنی جمعیتش می خواهد زیاد شود *أَبَاهِي بِكُمْ الْأُمَمَ*^۱ هم گفته لکن هیچ جمعیت به کارش نمی آید پس فکر کنید از اصرارهای همین واسطه ها پی ببرید به اصرار خدا همین جواری که ظهور فعل زید اگر آمد در بدن زید روح در غیب نشسته پس اگر می بینی دست را حرکت میدهد از این حرکت معلوم میشود که روح خواسته حرکت بدهد پاش را حرکت داد روح خواسته که این بدن راه برود او پا را حرکت داد و الا پا راه رفتن نمیدانست ایستادن نمیدانست همین طور انبیاء واسطه اند یعنی ظاهر در میان عبادند باطنشان چه چیز است باطنشان همان است که میگوید *يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ اللَّهُ وَاحِدٌ شَمَا لَمْ يُوْح إِلَيْكُمْ* پس خدا انبیاء را محلّ روح خود قرار داده محلّ وحی خود قرار داده *إِرَادَةُ اللَّهِ فِي مَقَادِيرِ أُمُورِهِ تَهْبِطُ إِلَيْكُمْ* جای دیگر قرار نداده خودت بنشین هی فکر کنی که آیا فلان کار خوب است من بکنم یا خوب نیست نمیدانی ترکش را بکنم نمیدانی جَنّی می آید میگوید آن حرکت را بکن آن حرکت را ممکن آن سکون را بکن فلان جا ساکن مباش جورش هم جواری است که پستا ندارد که به چنگ کسی بیاید این است که فقه و احکام خدا را فهمیدن همه اش نص می خواهد فقه هیچ قاعده کلی ندارد جمیعش منصوصات است مگر گفته اند حرکت بد است نه، سکون بد است نه، خیر حرکت یک وقتی خوب است یک وقتی بد است دیدن یک وقتی

۱- قَالَ (ص) تَنَاجَوْا تَكْثُرُوا فَإِنِّي أَبَاهِي بِكُمْ الْأُمَمَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَوْ بِالسَّقِطِ. (بحار الانوار)

خوب است یک وقتی بد است شنیدن یک جایی خوب است یک جایی بد است همین طور خوردن جایی خوب است جایی بد است به اندازه ای خوب است به اندازه ای بد است جماع جایی خوب است جایی بد است تا به نصّ عمل میکنی تابعی و درست میروی همینکه خواستی قاعده به دست بگیری که قاعده کلّیه شد دیگر تابع نیستی حرکت بد است مثلاً، یک جایی می بینی باید حرکت کرد و قاعده کلّیه تو تخلف کرد و همچنین برعکس باری مطلب از دست در نرود ملتفت باشید و این فصل و این باب اصلش برای اثبات وساطت است بابش میخواهید بگوئید واسطه اش میخواهید بگوئید ظاهرش میخواهید بگوئید همه از [یک] باب است پس آن غیب پیش انبیاء است و انبیاء لسان آنها شده تابع اراده الله حرکت میکنند به اراده او مثل اینکه زبان شما حرکت میکند سوداء حرکتش داده صفراء حرکتش داده دم حرکتش داده بلغم حرکتش داده خودش هم بخواد بگردد به طوری که خدا خواسته نمیتواند نمیداند چه خواسته ما گرم میشویم میخواهیم حرف بز نیم کسل میشویم میخواهیم ساکت بنشینیم و انبیاء همچو نیستند که بگویند بلغم غلبه کرده و انبیاء این اخلاط را دارند و شما این را داشته باشید و بدانید که انبیاء بعضی رطوبت بر بدنشان غلبه داشت بعضی گرم بودند بعضی سرد بودند بعضی چاق بودند لاغر بودند ائمه طاهرین بعضی چاق بودند بعضی لاغر بودند مثل حضرت سجاد، بعضی خیلی چاق بودند مثل حضرت باقر چاق و فربه بودند از بس چاق بودند وقتی راه میرفتند دو نفر زیر بغلشان را میگرفتند و راه میرفتند و عرق میریختند [بعضی] بدن مبارکشان سیاه بود یکیشان سفید بود لکن تابع اخلاط نبودند پس آنها بالطبع راه نمیروند که بگویند طبع ما بلغمی است به حضرت باقر بگویند برو فلان کار را بکن میرود میکند به حضرت سجاد بگویند مثلاً برو جنگ کن میرود میکند به حضرت سجاد بگویند فلان کار را بکن میکند به طبع راه نمیروند این است که جمیع ارادات خدا پیش اولیای خداست إِرَادَةُ اللَّهِ فِي مَقَادِيرِ أُمُورِهِ تَهْبِطُ إِلَيْكُمْ وَ تَصْدُرُ مِنْ بُيُوتِكُمُ الصَّادِرُ [عَمَّا فَصَّلَ مِنْ أَحْكَامِ الْعِبَادِ] هر چه از خانه شما صادر شده آنی است که خدا خواسته هر چه از خانه های مردم صادر شده آنی است که از شیطان صادر شده بَاضَ وَ قَرَّحَ فِي صُدُورِهِمْ دَبَّ وَ دَرَجَ فِي جُحُورِهِمْ .

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ .

بسم الله الرحمن الرحيم

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِينَ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ قَالَ اَعْلَى اللهُ مَقَامَهُ وَ رَفَعَ فِي الْخَلْدِ اَعْلَامَهُ :

وَ عَبَّرَنَا عَنْهُ بِمَا عَبَّرْنَا لِلْمُلَاحَظَاتِ الْمُخْتَلِفَةِ فِي جِهَاتِهِ وَ خَوَاصِهِ وَ آثَارِهِ وَ اقْرَبُ تَمَثُّلٍ لَهُ لِإِفَادَةِ مَعْنَى الْبَابِيَّةِ التَّمَثُّلِ بِالشَّعْلَةِ فَلْنُمَثِّلْ بِهَا وَ نَقُولُ أَنَّ الْحَرَارَةَ وَ الْيُبُوسَةَ الْجَوْهَرِيَّتَيْنِ الدَّهْرِيَّتَيْنِ [هُنَا مَثَلٌ وَ آيَةٌ لِلْأَحَدِ الْمُتَعَالَى عَنْ رُبَّةِ الْحَوَادِثِ وَ لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَى وَ لَكِنَّ ذَلِكَ لِتَقْرِيبِ الْبَعِيدِ وَ تَيْسِيرِ الْعَسِيرِ وَ تِلْكَ الْجَوْهَرِيَّةُ قَدْ تَجَلَّتْ فِي الْقَابِلِ الزَّمَانِيِّ وَ هُوَ الْجِسْمُ الرَّقِيقُ وَ أَقَلَّتْ فِي هُوِيَّتِهِ بِاسْتِعْدَادِهِ وَ مُوَاجَهَتِهِ مِثَالَهَا فَظَهَرَتْ عَنْهُ أَعْمَالُهَا فَظَهَرَتْ بِالْحَرَارَةِ وَ الْيُبُوسَةِ الزَّمَانِيَّتَيْنِ الْمَحْسُوسَتَيْنِ الْمَلْمُوسَتَيْنِ وَ هَذِهِ الْمَلْمُوسَةُ هِيَ صِفَةُ الْجَوْهَرِيَّةِ الدَّهْرِيَّةِ وَ فِعْلُهَا وَ هَذِهِ هِيَ آيَةٌ لِلْمَشِيَّةِ الظَّاهِرَةِ فِي قَابِلِيَّةِ الْإِمْكَانِ الرَّاجِحِ وَ لِذَلِكَ عَبَّرَ اللهُ سُبْحَانَهُ عَنْهَا بِالنَّارِ فِي قَوْلِهِ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ...] إِلَى آخِرِ الْعِبَارَةِ.

این مسئله را از برای اینکه از برای صاحبان چشم بخواهی ظاهر کنی مثل شعله و دود و اینجورها میگویند مثل را به طور حقیقت بخواهی واضح کنی مثل روح و بدن از جهتی خیلی بهتر معلوم میشود اگر چه از جهت چشم مثل آتش و دود واضحتر است پس ان شاء الله فکر کنید هر غیبی را نسبت به هر شهاده ای سعی کنید که اقلاً یک طوری تصورش را بکنید و کلی را که یاد گرفتید دیگر احتیاج به درس خواندن بعد ندارید بدانید جای دیگر را خودتان میدانید میروید یک خورده فکر میکنید به دست می آید پس روحی در این بدن هست بلاشک و بلاشبهه این بدن غیر آن روح است شکی درش نیست شبهه ای در آن نیست و همه کس میفهمد و هَلْ يَسْتَوِي الْأَحْيَاءُ وَالْأَمْوَاتُ حجت است خدا احتجاج میکند و این مردمی که پیش چشمتان است اینها را دلیل نمیدانند خیال میکنند خدا همین طور حرف زده اینها را برای عوام گفته هَلْ يَسْتَوِي الْأَحْيَاءُ وَالْأَمْوَاتُ مگر دلیل است اینها چه دلیلی است که آیا زنده و مرده تمیز ندارند از بس پوست کنده و واضح است خدا اینها را مثل می آرد که کسی نگوید نفهمیدم پس ببینید مرده و زنده را حیوانات هم تمیز میدهند مستضعفین هم تمیز میدهند پس ببینید این را می فهمید که در بدن روحی هست که دخلی به بدن ندارد و این بدن روح توش نباشد نه می بیند نه میشنود نه چیزی میفهمد مثل کلوخ افتاده است هیچ شعوری ندارد پس این بدنی که روح در آن هست قائم مقام آن روح است خلیفه او است جانشین او

است یا به جای او ایستاده یا راه به سوی او است از این قبیل حرفها را همه را اینجا باید زد و الا قطع نظر از این مطلب جای دیگری بخواهید پیداش کنید گم میشود پیدا نمیشود چیزی که بخواهی پیش خودش پیش شخصش بروی او دیگر قائم مقام نیست پیش خودش رفته ای پیش خود روح اگر میشد بروی دیگر قائم مقام میخواست چه کند و اگر گوش میدهی آن وقت حظ میکنی از ایمان خود که سرش چه چیز است که خدا پیغمبر فرستاده پس اگر ممکن هست کسی به چیزی برسد میرود به خود آن میرسد دیگر چه کار دارد به دست خلیفه اش چه کار دست بابش دارد چه کار دست وسیله اش دارد پس هر چه در کتاب و سنت و قول حکمائی که اعتنا به ایشان هست بعضی چیزها بینی ملتفت معنیش باش خوب ملتفت باشید غیبی که نمیتوان آن را دید مثل روح که الانی که آمده توی بدن نشسته و یقین داریم این بدن زنده است و میدانیم این بدن زندگیش به آن روح است و دخلی به خودش ندارد الآن آن روح چه رنگ است اصلش روح رنگ ندارد الآن چه قد و قامت دارد روح اصلش قد و قامت ندارد طول ندارد عرض ندارد عمق ندارد روح سنگین نیست سبک نیست روح صداش چه جور است او صداش کجا آمد جسمی را به جسمی که میزنی صدا بیرون می آید زنگی را که میزنند جسمی به جسمی میخورد صدا در می آید سنگی را به سنگی میزنند صدا در می آید زبانی به کامی میخورد صدا در می آید پس آن روح صدا ندارد پس گفتن این سخن که روح چرا خودش حرف نمیزند حرفی است بی معنی آن روح چرا نمی آید خود را به ما بنمایاند حرفی است بی معنی، محال است و ممتنع خود را بنمایاند حرفی است بی مغز و بی معنی و همین را اینجا که یاد میگیری توحید را به دست می آری روح چرا نمی آید تا ببینمش به جهت اینکه روح اصلش مرئی نیست جسمی باید باشد که رنگ داشته باشد که تو او را بینی روح اصلش رنگ نمیشود روح را در خم نیلش هم بزنی رنگ نمیشود اصلش توی خم نیل هم نمیرود دقت کنید آن طوری که حاق واقع بوده خدا تکلیف کرده آنچه تکلیف کرده ممکن بوده و امر محال را تکلیف نکرده پس خوب فکر کنید پس این حرفی است بی معنی که ما میخواهیم روح را ببینیم از خودش بشنویم خودش سخنی ندارد دیدن ندارد در مکانی نمی نشیند لکن حالا هم تو اگر میخواهی روح را بینی و صداش را بشنوی برو پیش بدنش بدنش زبانش را حرکت میدهد میخواهی ببینیش نگاه به بدنش کن می بینیش این بدن که حرف میزند آن وقت این صدا صدای روح است پس همین صدائی که از این زبان بیرون می آید صدای روح است اگر صدا دارد همین

است صدای او و آنی که در عالم خودش است صدا ندارد پس این کلام الآن کلام شخص غیبی است آن شخص غیبی هیچ دیده نمیشود هیچ محسوس نیست هیچ ملموس نیست صدائی ندارد بوئی ندارد طعمی ندارد وقتی آمد توی چنین بدنی نشسته این بدن را باب خود قرار داده یعنی از اینجا بیرون می‌آید روی این بدن مینشیند این بدن را تخت خود قرار میدهد تو این تخت را که من میگویم عرشش بگو بگو مستوی بر عرش شده قَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ الرَّحْمَنِ از همین راه است پس آن روح مینشیند در بدن آن وقت قطع عذر میکند میگوید شما میخواستید مرا ببینید حالا زیارت بدن من زیارت من است میخواستید اطاعت من کنید اطاعت بدن من اطاعت من است روح اطاعتی ندارد مگر بنشیند توی بدنی که زبان داشته باشد آن وقت با آن زبان بگوید بیائید پیش من آن وقت اطاعت کند یا نکند و در عالم خودش دیگر هیچ اطاعتی ندارد و نه این است که اطاعت این بدن مثل اطاعت روح است بلکه اطاعت روح نمیتوان کرد مگر اطاعت این بدن را بکند و والله همین طور اطاعت خدا را نمیتوان کرد مگر اطاعت رسول را بکنند بعینه بدون تفاوت پس مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ صریح آیه قرآن است نمیتوان چنگ زد به دامن آن روح مگر چنگ به دامن جسم که بزنی همین چنگ زدن به دامن او است پس مَنْ اعْتَصَمَ بِكُمْ فَقَدْ اعْتَصَمَ بِاللَّهِ همچنین نمیتوان اعراض کرد از آن روح مگر آن وقتی که بی اعتنائی به بدنش کردی آن وقت مَنْ تَخَلَّى عَنْكُمْ فَقَدْ تَخَلَّى عَنِ اللَّهِ کسی که اعتنا به شما نمیکند اعتنا به خدا نکرده و هکذا آن روح را نمیتوان دوست داشت چه طور دوستش بدارم او در عالم غیب است من نمی بینمش چه طور میتوانم او را دوست بدارم یا دشمن بدارم وقتی در بدنی [نشست] و تو آن بدن را دوست داشتی او را دوست داشته ای واقعاً دوستی او جاش اینجا است پس مَنْ أَحَبَّكُمْ فَقَدْ أَحَبَّ اللَّهَ همچنین با او هیچ دشمنی نمیتوان کرد از او هیچ انزجار پیدا نمیشود کرد مگر رسولی بنشیند اینجا و کسی با او دشمنی کند آن وقت مَنْ أَبْغَضَكُمْ فَقَدْ أَبْغَضَ اللَّهَ این است که اگر روحی نیاید در عالم شهاده؛ به قول مطلق بشنوید و ان شاء الله توی همین بیانه که عرض میکنم خود را خبر کنید و بدانید که او هیچ معامله ای ندارد با هیچ کس نه معامله خوب و نه معامله بد و والله اگر خلفا نیامده بودند پیغمبران و اوصیای اینها اگر نیامده بودند خدا با هیچکس معامله ای نداشت اینها از آنجا آمدند در اینها روح وحی هست وَ كَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا آن روح که آمده در بدن آن نبی که نشسته حالا او قائم مقام پیدا کرده چرا باید خلیفه داشته باشد اگر خلیفه نداشت او هیچ معامله ای با تو نداشت هیچ خوبی نبود

هیچ بدی نبود هیچ ایمانی نبود هیچ کفری نبود اگر اینها نبود تو هیچ خیر خود را نمیدانستی شرّ خود را نمیدانستی هیچ منفعت خود را نمیدانستی پس این آمده خیرات را بگوید شرور را بگوید آمده این خلیفه از جانب آن خدا که وحی آن خدا مثل روحی است توی بدن همین خلیفه آمده جمیع خیرات را به تو بگوید جمیع شرور را هم به تو بگوید که تو مرتکب نشوی لکن خیرات تو را؛ پس فکر مکن که خیر ملک خود را خواسته او ملک میخواهد چه کند او چیزی که به کارش میخورد میتواند برای خودش درست کند صانع ملکی که آنچه میخواهد به محض اراده موجود میشود چه احتیاجی دارد به چیزی و هیچ چیز هم نميخواهد برای خودش درست کند و وقتی عرض میکنم شما هم که گوش کنید میدانید او صاحب حلال و حرام است گر جمله کاینات کافر شوند او نه از قدرتش کم میشود نه از علمش کم میشود نه از حکمتش و هکذا تمام اسمائش تمام آنهایی که خدا آن طور که هست خدا خدا است و خدا طور ندارد هیچ از آنها کم نمیشود پس می آید خیرات را به تو میگوید یعنی خیر خودت را به تو میگوید که خودت چاق شوی حالا عمل میکنی منافع به خودت میرسد ملتفت باشید که در ذهن مردم اینها کم میروند متعارف است میانشان که فقرا را چیز بده که آنها از دست در نروند چیز بده خودت از دست در نروی میدهی خدا طول عمرت میدهد دولت زیاد میشود یا اینجا نشد در قبر نفعش به خودت میرسد یا در برزخ یک جایی میدهد خلاصه پیغمبر فرمود آمدم میان شما و نماند چیزی که شما را نزدیک کند به بهشت و دور کند از جهنم مگر اینکه شما را به آن امر کردم چون جهنم رفتن برای ما بد است میگوید آنجا مرو سعی میکند تحریر و ترغیب میکند که جهنم نروی اینها را چرا میکند کسی طلبی از او دارد [؟] نه، مردم مستحق این هستند [؟] نه، بلکه محض جود خدا است محض کرم خدا است محض رأفت خدا است محض ارحم الراحمینی خدا است معنی ارحم الراحمین را بخواهی فکر کنی واقعاً یکی از اسمهای خدا این افضل تفضیل ها است خدا از تمام ترحم کنندگان ترحمش بیشتر است خدا از جمیع منتقمین انتقامش بیشتر است چرا؟ اما ترحم اقتضای الوهیت ترحم است اگر این ترحم نبود اصلش دست به ملکش نمیزد چیزی خلق نمیکرد کسی طلبی نداشت از او که خلقی خلق کند إله معنیش این است که خلق داشته باشد یعنی ترحم داشته باشد این است که اعتنا میکنند ولو به مورچه ای باشد آن مورچه را سر میدهد دست میدهد پا میدهد اعضا و جوارح شامه ای میدهد ذائقه میدهد لامسه میدهد تمام آنچه این مورچه ضرور دارد به او داده اعتنا به پشه دارد که او را خلق میکند این پشه

وقتی نبود نمیدانست باید باشد نمیدانست که بال میخواست نمیدانست چه چیزها ضرور دارد او سبقت میکند به رحمت و پشه را درست میکند و آنچه ضرور دارد به او میدهد مضایقه نمیکند پس خوب دقت کنید ان شاء الله و فکر کنید پس خدا البته ارحم الراحمین است به دلیل خیلی روشن دلیلش اینکه می بینی راحمینی چند هستند در ملک او اگر او نبود که اینها را خلق کند آن پدر مهربان را آن مادر مهربان را آن برادر مهربان را آن دوست مهربان را آن رفیق را آن اشیا نبودند حالا که اینها هستند او ارحم از اینها است که اینها را ساخته و بین که هیچ پدر و مادر فکر نمیکند که این بچه ما که ما متوجهش میشویم بزرگ که میشود باعث مداخل ما و باعث راحت ما است ما آن وقت آسوده میشویم سهل است اگر بدانند هم که این بزرگ میشود و صدمه شان میزند و واقعاً صدمه میزند و إِنَّ مِنْ أَرْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عُدُوَّكُمْ اینها که بزرگ میشوند صدمه میزند از همان ابتدائی که نطفه آنها منعقد میشود تمامش صدمه اند برای پدر و مادر هی باید مواظب باشند کاری کنند که این نطفه ساقط نشود بعد باید هی مواظب باشند که صدمه نخورد تا بیرون بیاید بعد که بیرون آمد هی بیچش و هی بازش کن هی تر و خشکش کن که سرما نخورد گرما نخورد سر هم صدمه است برای مادر و پدر تا وقتی که بزرگ میشود پول میخواست زن میخواست بچه میخواست هی ناخوش شد هی کجاش درد میکند هی فلان جا گرفتار شد تا میروی یک خورده نصیحتش کنی فحش میدهد به پدر و مادر قهر میکند بلکه خیلی هاشان پدر و مادر را هم میزنند با وجودی که همه اینها تجربه شده حالا پدر باز هم راضی است، یا راضی شود که این بچه سرش درد بگیرد؟ نه راضی نمیشود همان وقتی که فحشش میدهد بگوئی این بمیرد راضی نمیشود اگر بگیرندش زنجیرش کنند خودش می آید شفیع او میشود حالا بین خدا چه قدر رحیم بوده که همچو شخصی که از ابتدای تولد طفل تا هر چه عمر کند از دست او صدمه بخورد و مع ذلک دوستش میدارد و اختیاری نیست دوستیش و هر که هر چه را دوست میدارد اختیاری نیست هر چه را دوست بداری هر غذائی را دوست بداری دوستی به اختیار نیست و این اختیار دخیل به جبر و تفویض ندارد میبینی یکی از پلو خوشش می آید یکی از چلو خوشش می آید این دلیل این نیست که جبر است یا تفویض به همین جور اولاد را هم دوست میدارند خود را به صدمه می اندازند برای اولاد، بدانند که این اولاد ضررشان میزند مالشان را میخورد به آنها صدمه میزند کنکشان میزند و خیلی بچه ها پدر و مادرها را میزنند و آنها عاقشان هم میکنند لکن الانی که پدر عاقش میکند عاقش نکرده در

واقع، چنانکه] در آن حدیث هست حدیثش این است که یک وقتی پیغمبر آمدند به عیادت شخصی در وقت احتضار شخصی آمدند و محتضر بود فرمودند مادرش را بیارید گویا این مادر پیشترها گفته بود من این را عاق کرده ام بد سلوکی میکرده گفته عاقش کردم مادر را آوردند حضرت فرمودند به آن پیرزن که من شفیع پسر تو می‌شوم که از عذاب جهنم خدا نجاتش بدهد به شرط آنکه این صدماتی که بر تو وارد آورده و بد سلوکی‌ها که کرده تو بگذری از او عفو کن عرض کرد ممکن نیست من عفو کنم چرا که اینقدر صدمه به من زده که از دلم بیرون نمی‌رود من اختیاریم نیست نمیتوانم از او بگذرم [فرمودند] خوب حالا که چنین است ما هم شفاعت نمی‌کنیم او را خدا هم به جهنم خواهد برد او را کسی را هم که خدا به جهنم میبرد دیگر حرمتی ندارد هیمه بیارید هیمه زیادی آوردند آتش زیادی افروختند آن پیره زالی که آنجا بود گفت میخواهید چه کنید فرمودند که الانی که آتش روشن شد میخواهم این پسر را بیندازم توی آتش پیره زال بنای داد و بیداد کردن را گذارد که هی بچه ام را میخواهید بسوزانید من چه طور راضی می‌شوم بچه ام بسوزد فرمودند تو توی آتش دنیا طاقت نمی‌آری بچه‌ات بسوزد آنجا را چه طور طاقت می‌آری عذاب جهنم بر پسر تو وارد آید و حال آنکه عذاب جهنم بدتر از این سوختن دنیا است پیره زال گفت گذشتم از او و حلالش کردم پس ملتفت باشید اغلب کسانی هم که عاق میکنند بچه هاشان را اگر بچه شان را حاکم گرفت بردش به زندان در زندان نانش نمیدهند آبش نمیدهند داغش میکنند می‌بینی به هیجان می‌آیند التماس میکنند که خلاصش کنید منظور این است که اصلش طبیعت محبت اینجور است، محبوب ولو صدمه هم ببیند از دوستش ولو هیچ منفعت هم نداشته باشد برایش همه اش هم صدمه بخورد نمیتواند دوستش ندارد و طبیعت عداوت بر خلاف این است طبع دشمن جوری است که دنیا را بر سرش بریزی هی آجیلش بدهی هی پولش بدهی ممکن نیست که دشمن را دوستش بدارد و همین طورها پیشینیان فرموده اند حضرت امیر فرمایش میفرمایند اگر من شمشیرم را به بینی دوستم بگذارم باز مرا دوست میدارد اگر تمام دنیا را بر سر منافق بریزم که مرا دوست بدارد باز دوست نمیدارد [مال.ظ] مرا از من میگیرد و میخورد و باز دوستم نمیدارد منظور این است که طبیعت محبت اینجور است وقتی چنین شد بعضی از مخلوقات طبعشان طبع عبادت است خدا را دوست [میدارند] پیغمبر را دوست میدارند ائمه را دوست میدارند هر صدمه ای بخورند دست از دوستی شان برنمی‌دارند و همین جور مردم بودند و به

طوری هم بودند که از بس صدمه میخوردند ائمه گاهی اظهار خجالت میکردند که به جهت ما شما صدمه میخورید و ما خجالت میکشیم از شما و هی ایشان از آن راه هی تعارف با این میفرمودند و این هی عذرخواهی میکرد باری ملتفت باشید ان شاء الله پس خدا ارحم الراحمین است به جهت آنکه این راحمین را بر این طبع سرشته و هیچ اختیاری نیست کسی محبوب خود را دوست ندارد یا تکلیفش کنند که دوست مدار و راهش همه این است که خدا ارحم الراحمین است از این جهت راضی نبود خلق هلاک شوند و خدا والله به هلاکت هیچکس راضی نیست وَلَا يَرْضَىٰ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ وَإِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ اگر شما نجات بیایید او راضی است هر جا صدمه ای بخورید او راضی نیست سرت درد می آید او راضی نیست دلت درد می آید راضی نیست ناخوش میشود راضی نیست راهش را هم گفته غذا پر مخور که ناخوش نشوی گفته پر حرکت مکن ناخوش نشوی پر ساکن مشو تنبلی مکن تا ناخوش نشوی ناخوشیهای باطنی را هم همین طور راضی نیست حالا خدا باید بگوید به تو این کارها را بکن و آمده و گفته خلیفه برای خود قرار داده قائم مقام قرار داده یعنی بدنی همجنس بدن تو خلق کرده که مثل تو است و می آید و میگوید إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ اللَّهُ وَاحِدٌ وَحَىٰ بِهِ مِنْ مِّشْهُدِ كَرِهَ أَنْ خَدَّاهُ فَسَخَّرَ لَهُ قُلُوبَهُمْ است و آن خدا هیچ هلاک شما را نخواسته و منظورش نجات شما است خواسته منفعت شما را به شما برساند مضرت به شما نرسد لکن طوری کرده که آنچه باید جلب منفعت از تو بشود و آنچه باید دفع مضرت از تو بشود تو خودت نتوانی آن مضرتها را دفع کنی و آن منفعتها را جلب کنی آنها را هیچ کار به تو ندارد که به تو بگوید مکن خودش است خودش روز و شب هی خیرات را می آرد وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا پس آنچه را خودت نمیتوانی دفع مضرات از خود کنی او خودش میکند محض کرم و آنچه جلب منافع نمیتوانی برای خود بکنی او کرده بی زحمت تو بی فکر تو او خودش این کارها را کرده لکن حالا که کرده جمیع منافع را او آورده جمیع مضار را او دفع کرده لکن گفته عمداً دستی خودت را ضایع مکن چشم به این خوبی ساخته ام تو دستی چیزی توش مزین کورش مکن کورش میکنی غلط میکنی من به هزار حکمت این چشم را ساخته ام برای تو، تو به یک دست زدن کورش میکنی صدمه ات میزنم سیلیت میزنم برای اینکه جای دیگری را اینطور نکنی این گوش را من ساخته ام صد هزار حکمت به کارش برده ام ساخته ام تو جلدی سوزنی میزنی ضایعش میکنی سیلی میزند که چرا کرش کردی واقعاً شامه اش همین طور ذائقه

اش همین طور حالا تمام این بدن را ساخته اند چشم را ساخته اند ببینید حالا که میبینی که توی راهت چاه است او میگوید عمداً مرو خود را در چاه بینداز می بینی آتش میسوزد حالا برمیجهی خود را در آتش می اندازی برای چه به این من راضی نیستم که صدمه به خودت بزنی آب را خلق کرده ام برای رفع عطش برای عمارات زراعات حالا تو جفت میزنی^۱ خود را میان دریا می اندازی غرق میکنی خود را [غرق] ممکن من راضی نیستم پس بعد از آنی که تمام این بدن را ساختند برای چه برای همین که بخورد حالا بعد از سه ساعت فضله میشود که خودت از نگاه کردن به آن بیزاری از بوش متأذی میشوی آیا از برای همین خوردن و تغوط کردن است که هی بخوریم که بخوایم و خوابم ببرد خواب نکنی تحلیل نمیرود پس باید که بخوابم که بیدار شوم تا غذا تحلیل رود اگر این تحلیل نرود دفع نشود باید اماله کنیم شیاف کنیم قی کنیم خیر قی نمیخواهد بکنی غذا میل نداری مخور خلاصه فکر کنی پس اگر فکر میکنید می بینید اگر نبود یک جای دیگری تمام خلقت اینجا لغو بود و بی حاصل بود ناخوش هم نشویم و هیچ صدمه ای هم نباشد هی بخوریم هی بخوایم هی برخیزیم آخرش چه آخرش بمیریم حالا چه شد ببینید آیا این بعینه مثل این نمیشود که کوزه گری سعی کند کاسه خیلی خوبی بسازد کاسه چینی در نهایت خوبی بسازد گل و بته در نهایت قشنگی بیندازد همین طور این سر این چشم این دست این پا این ظاهر این باطن حالا سعی کردیم چینی فرد اعلائی ساختیم حالا این کاسه را بشکنی بریزی خاک شود باز خاکهاش را گل کنی یک سال در آن کار کنی چرخ بیاری و زحمتی بکشی باز چینی بسازی هر که همچو کاری کرد میگوئی مجنون است میگوئی این چه کاری است که هی میسازی و هی خراب میکنی میخواهی خراب کنی اصلش مساز اینکه هی میسازی و هی میشکنی یعنی چه تمام این دنیا همین طور است والله اگر نبود جای دیگری که این را ساخته اند که ببرند آنجا به بیاناتی که همه روز نمیشود گفت پس اگر نبود جای دیگر و این بدن هیچ صدمه ای هم نداشت چون آخرش میمیرد عمل لغو بی حاصلی بود ساختن این بدن والله اگر تو را قادر میکردند و میتوانستی بسازی تو همچو کاری را نمیکردی چه جای خدا چرا که میفهمید ان شاء الله اگر چیزی را ساختند ساختنش برای این خوب است که فایده ای داشته باشد ساختنش برای شکستن که لِدُوا لِلْمَوْتِ وَابْتُوا لِلْخَرَابِ اگر اینطور باشد ظاهرش را

۱- جفت زدن = جستن کردن باد و پا. (دهخدا)

که می بیند لغو است و کار حکیم نیست لکن واللّٰهُ خَلَقْتُمْ لِلْبَقَاءِ لَا لِلْفَنَاءِ حَقِيقَةً وَاَقْعًا عَقْلَتَانِ میفهمد شرعتان هم هی گفته حکمتان گفته حکیم گفته خَلَقْتُمْ لِلْبَقَاءِ لَا لِلْفَنَاءِ لکن راهی دارد میخواهی راهش را از هر راهی که خدا آورده بدان راهش بوده حدش را نمیدانی میروی درس میخوانی یاد میگیری پس اگر نبود جای دیگری و هلاک و نجات جای دیگری اصلش این دنیا را خلق نمیکرد خدا پس این دنیا و این بدن خلقتش برای جای دیگر است و خودش مخلوق مقصود بالذات اصلا نیست حالا که چنین است اگر چشمی را که خدا به این خوبی ساخته چیزی توش بزنی کورش کنی معلوم است محل مذمت همه عقلا خواهی بود غلامی خودش چشمش را کور کند آقاش از او انتقام میکشد میزندش میگوید چرا چشمت را کور کردی پس در امورات دنیائیه واللّٰهُ اذن نمیدهند جائی را بخارانی زخم کنی حالا یک وقتی میگویند برود کشته شود آن برای جای دیگر است نفع تو در همین است چیزی که ضرر توش باشد نمیگویند نمیشود هیچ وقت بخواهند ضرر به تو برسانند اگر وقتی گفتند چیزی به کسی بده منفعت خود تو را خواسته اند اگر گفتند جنگ کن کشته شو باز ضرر تو را نخواسته اند بله این بدن کشته میشود حالا آیا جای دیگر زنده میشود لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ پس خوب فکر کنید پس خدا باید بگوید به خلق منافع و مضارشان را در آن کارهایی که قادرشان کرده و لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا و آنهایی را که وسع و طاقتش را ندارند خودش متکفل شده ملائکه را میگوید آنها را میکنند [لَهُ مُعَقِّبَاتٌ مِّنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ] پس باید بگوید آن قدری را که میتوانند متحمل شوند باید گفت و رساند و إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ ، لِلَّهِ الْحُجَّةُ [الْبَالِغَةُ] چه طور برساند رسول باید بیاید بگوید این رسول اگر خلاف خدا بگوید خدا نرسانده حجتش بالغ نشده پس این رسول آن روحی که توش هست آن روح حرکت میدهد بدن را، به اذن آن روح بدن او حرکت میکند این بدن اگر سرموئی حرکت کرد معلوم است این قدر حرکت را روح خواسته اگر ساکن شد معلوم است اینقدر سکون را روح خواسته بدن خودش حرکتش کجا بود سکونش کجا بود حرکت و سکون ارادی ندارد این است که عرض میکنم خدا خدائی است غیب الغیوب و هیچ از جنس خلق نیست دیگر اینی که خدا همه جا هست و من و تو عارض ذات وجودیم اینها را بگذارید برای صاحبانش برای آن مزخرف گوها که آن مزخرفات نیست واللّٰهُ به جز از تاثیر چرس و بنگ که این خیالات را برایشان آورده و آلا این غذاهای متعارفی اینجور خیالات نمی آرد اصلش این مزخرفات

به واسطه این چرس و بنگ و این شراب خوردنها است این کارها را که کردند طبیعتشان هذیان گوشد وقتی کتاب هم نوشتند هذیان نوشتند شعر گفتند که خود او است لیلی و مجنون و وامق و عذرا چه طور لیلی است که نمیتواند به مقصود خود برسد عاجز است چه طور مجنونی است که از فراق لیلی هی غصه میخورد خدا إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ این اگر هیچ اراده لیلی را ندارد پس چرا عاشق لیلی است اگر اراده او را دارد چرا نمیتواند به وصلش برسد پس این خلق ضعیفند عاجزند مجبوند چرا که مخلوقند والله مالک آنچه دارند نیستند دیدنشان را شنیدنشان را حرکتشان را سکونشان را مالک نیستند حالا این عاجزین آیا خداوند خدا خدائی است قَادِرٌ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ اللهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ از آن شرکائی که شما برای من قرار داده اید و گفته اید خود او است لیلی و مجنون هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَن يَفْعَلُ مِنْ ذَلِكُمْ مِّنْ شَيْءٍ او لیلی خلق میکند اینی که شما شریک قرار داده اید آیا میتواند خلق کند آیا این مرشد میتواند مگسی بسازد آیا میتواند این مگس را نگذارد پیرد آیا میتواند شپشی را نگذارد بگزد عقربی را منع کند که نگزدش هرگز نمیتواند پس این خلق عاجز منافع داشتند مضار داشتند آنها را نمیدانستند تمام این منافع را خدا میدانست و بس تمام این مضار را خدا میدانست و بس و این خلق ممکن نیست بتوانند یاد بگیرند مگر خدا به تدریج بگوید به نبی، نبی بگوید به آنها و حالا که باید این بگوید تا علاقه ای تعلقی به جسم خاصی نداشته باشد معقول نیست از زبان آن بیرون آید این است که خدا انبیاء را باب فیض خود قرار میدهد یا وسیله خود قرار میدهد یا زبان خود قرار میدهد و اینها را عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ قرار میدهد که لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ اِنْجور که شدند که مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ پس او امرش میشود امر خدا نهیش میشود نهی خدا قولش میشود قول خدا فعلش میشود فعل خدا وَمَا رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ این خودش هیچ حرف ندارد هر حرفی هر کلامی از دهان این بیرون آید کلام خدا است حتی قرآن و حدیث را فکر کنید هر دو از این زبان است قولی که مال غیر خدا باشد اصلش این رسول حرف نمیزند این از هوای خودش و هوس خودش حرف نمیزند تمام آنچه میگوید و میکند وحی خدا است ملتفت باشید یک پاره حرف ها متعارف هست سنیها میگویند که بله پیغمبر در وقت ابلاغ رسالت آن وقت خطا نمیکند اما در غیر وقت ابلاغ خطا میکند آفتابه را گم میکند و همین جورها سنیها گفته اند پیغمبر سوراخ خلا را گم میکند پیغمبری که سوراخ خلا را گم میکند پیغمبر

نیست پس ببینید که این رسولِ آن [خدا. ظ.] است و در جمیع حالاتش مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ، وَلَا هُوَ أَهْلُ الْإِلَهِ وَحْيٍ إِلَّا هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ حال که چنین است آن وَحْيٌ یُّوحَىٰ هر جا میرود به امر خدا میرود وقتی میگویند حرف مزین نمیزند چهل سال حرف نمیزند [یوحی. ظ.] خدا است خدا میگوید جنگ کن صلح کن امر کن نهی کن ترک کن تمام آنچه میگوید او هم میکند و تمام وحی خدا است این است که حجت خداوند عالم تمام میشود بر خلق به وجود انبیاء که نگویند لَوْ لَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَتَنْبَعِ آيَاتِكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ وَ نَحْزَى 'پس تا نیاید خدا و نگوید که نگفته وقتی میگوید لامحاله باید صدائی بدهد که تو بشنوی آن صدا هم از جنس تو باید باشد پس بدنی از جنس تو میگیرد و از آن بدن حرفهاش را میزند آن بدن مثل تو است و از جنس تو است الا اینکه فرق همه همین است که روح وحی در آن بدن آمده باز نوع این است که نبات اگر باید بروید باید از خاک سر بیرون بیاورد اما این بدن درخت با سایر خاکها فرق دارد سایر خاکها و آبها هزار سال بیشتر هم باشند هیچ بلند نمیشوند هیچ جذب و دفعی ندارند اما انبی که روح گیاهی توش است به محضی که جای نمناکی گذاردند ریشه اش هی میرود پائین بر گهاش می آید بالا گلهاش می آید بالا میوه هاش را میدهد همچین اگر روح حیوانی باید سر بیرون بیارد از این خاک باید سر بیرون بیارد لکن فرقش با سایر گیاهها این است که او می بیند میشوند شَمّ دارد ذوق دارد اما درختها اینها را ندارند خاکها اینها را ندارند به همین طور ان شاء الله فکر کنید اگر خدا هم باید حجت را تمام کند حکماً مظهر برای خود قرار میدهد محلی قرار میدهد محلّ استوائی دارد محلّ وحی دارد که پیغمبران باشند پس آنها اقرب خلق هستند به خدا که محلّ وحی شده اند مناسبتی با آن وحی داشته اند پس اینها اسمشان وسیله است اینها اسمشان راه است اسمشان واسطه است او را ببینی وسیله به دست آورده ای پیش او بروی آن باب را دیده ای این است که میفرمایند إِذَا وَصَلْتَ إِلَى الْبَابِ فَقِفْ وقتی پیش او رفتی آنجا بایست خبرها را کرده اند فرموده اند همین که میرسی به در بایست آن وقت بگو لا اله الا الله آدمی که مطلب دستش نیست فکری میشود که چه مناسبت دارد آنجا بایست صد مرتبه بگو الله اکبر الله اکبر خلاصه اگر میدانی چه میگوئی رفته ای زیارت امام حسین؛ نمیدانی چه میگوئی و میروی؛ زیارت سنیها هم که میروند آنجا اگر بدانی که امام حسین ظهور خدا است و الآن اینجا است و تو را می بیند و صدات را می شنود بدان پیش امام حسین رفته ای اگر همین طور رفته ای سر به کلوخها زده ای سرت را به کلوخ زده ای زیارت امام حسین نرفته ای.

و صلّی الله علی محمد وآله الطّیّبین الطّاهرین .